

اشتباه محاسبه - مفتی، مفتی (1)
آقای مسعود رجوی در 5 آبان 91 (بمناسبت عید قربان) نکاتی را بیان کرده اند که نباید از آن به سادگی گذشت. پیش از پرداختن به این نکات، شاید بهتر باشد که باورهای خودم را لیست کنم:

- این رژیم به زبان خوش دفتر کارش بسته نمی شود.
 - بدون شک، رهایی ایران از شر این رژیم، همراه با درد، و رنج، خون و ویرانی خواهد بود.
 - راهکار «مسالمت آمیز» شاید موفق شود، اما نه در این دهه و یا دهه بعدی.
 - مبارزه قهرآمیز به تنهایی نمی تواند تنها ره رهایی باشد.
 - گسترش و تشدید اعتراضات اجتماعی تحت حمایت چتر حفاظتی مبارزان مسلح رادیکال، تنها مدل پیروزمند و خلقی است.
 - ورود عنصر بیگانه (مبارزان مسلح، حمله نظامی محدود یا نا محدود) علیه منافع خلق عمل کرده، و در راستای تحکیم ریشه های جهانخواران در ایران و منطقه بازده خواهد داشت.
 - به نظر من، جنگ نخواهد شد، اما از آنجایی که آقای رجوی این مبحث را پیش کشیده اند، لازم دیدم که آن را جدی گرفته و به آن بپردازم.
- پیشنهاد می کنم که سخنان آقای مسعود رجوی که بمناسبت «عید قربان» (5 آبان 1391) بیان شده، حتما مورد توجه قرار بگیرد ([لینک شنیداری](#)). در این سلسله نوشتار به گوشه هایی از این سخنان می پردازم.

در بخشی از سخنانشان، آقای رجوی می گویند:
«صرف نظر از مکانیسم ها، رژیم سرنگون می شود. حالا دقت کنید. مثل بحث های تبیین که یادتان هست. یک وقت داریم ما از مکانیسم ها صحبت می کنیم، یک وقت داریم یک چیزی را تبیین و تحلیل می کنیم. مکانیزمش را من الان نمی دانم. اول، باید آدم از تبیین رد بشود، بعد در یک تحقیق علمی و منطقی برود سراغ مکانیزم ها. می خواهم ذهنتان پیچ و تاب نخورد که چطور... اگر از من پرسیده شود که مکانیسم ها چی می تواند باشد؟ می گفتم نمی دانم چیست... تو مکانیسم ها خودتان را نمیچنانید. هرکسی هم از مکانیسم ها صحبت کند، مکانیسم ها متولد نشده هنوز... اینجا هم سوال اینست "اگر رژیم پای جنگ بیاید"، مکانیزم ها را من نمی دانم، هر چی هم بگویم حدس و گمان است. می تواند درست باشد، می تواند غلط باشد، فعلا نمی خواهیم خود را اینجا بیچنانیم که مکانیزمش چه جوری می شود، نمی دانم. نمی توانم هم بدانم الان. چون واقع نشده که. صرف نظر از مکانیسم ها، خوب معلوم است، پای جنگ که پیش بیاید، چون رژیمش را می دانیم که خیلی پوسیده است، سر تا پای این سپاهش رفته تو اقتصاد... وقتی می گویم جنگ، خوب، یعنی پرواز ممنوع... یعنی آنچیزی که سر قذافی دیدیم.»

سوال اول: اگر رژیم پای جنگ بیاید، آیا رژیم سرنگون می شود؟

شایان توجه اینکه، از 5 آبان تاکنون (35 روز)، هنوز کسی به این نکات نپرداخته است، و از آن تحلیلی ارائه نداده است، حتی اعضای محترم شورای ملی مقاومت. گاهی از اوقات شک می کنم که این شخصیت های محترم اصولا به سخنان آقای رجوی گوش می کنند، و در این رابطه نظری دارند که بخواهند با «خلق قهرمان» در میان بگذارند؟ بگذریم.

آقای رجوی شکل «جنگ» را چنین توضیح می دهند «وقتی می گویم جنگ، خوب، یعنی پرواز ممنوع... یعنی آنچیزی که سر قذافی دیدیم.»

در این رابطه چند فرض و پیش فرض، و سوال پیش می آید:

- اگر جنگ باعث سرنگونی رژیم می شود، و ما نیز سرنگونی طلب هستیم، آیا نباید از جنگ دفاع کنیم؟ آیا نباید بین ماندگاری رژیم، و سرنگونی «حتمی» رژیم، یکی را انتخاب کنیم؟
- از سوی دیگر، جنگ (مدل لیبی) به این معنی است که جت های آمریکایی، اروپایی، اسرائیلی، ترکی، عربستان سعودی و ... در فضای ایران پرواز کنند، و بر شهر های ایران بمب های چند تنی بریزند، همانطور که آقای رجوی به درستی گفته اند، جنگ «یعنی پرواز ممنوع... یعنی آنچیزی که سر قذافی دیدیم.»
- اگر اینچنین بشود که ایشان می گویند، آیا هنوز هم باید از جنگ حمایت کرد؟ آیا باید از ویرانی، کشتار شهروندان، شیوع بیماریها، آنچیزی که در لیبی دیدیم و در سوریه می بینیم حمایت کرد؟
- اگر بگوییم نه، از این روش و مدل حمایت نمی کنیم، آیا خائن به میهن و ملت شده ایم (با توجه به اینکه می دانیم جنگ باعث سرنگونی می شود)؟ اگر بگوییم از این جنگ حمایت نمی کنیم، آیا در زمین رژیم بازی می کنیم؟
- اگر بگوییم آری، از این مدل حمایت می کنیم؛ آیا حاضریم چندین شب و هفته و ماه در جلوی سفارتخانه آمریکا، فرانسه، و اسرائیل و... چادر بزنیم و با شعار های خود آنها را به حمله نظامی تشویق کنیم (چرا که می دانیم جنگ یعنی سرنگونی نظام چهل و جنایت)؟
- از یک زاویه کاملا متفاوت به این نکته بپردازیم. نتیجه جنگ، آنچیزی که سر لیبی آمد، به کجا کشید؟ بر سر چاه های نفت چه آمد، درآمد نفت به جیب چه کسی ریخته می شود؟ خلاصه اینکه، آیا حمله نظامی به لیبی، در راه خدا انجام شد، یعنی مردم لیبی توانستند «مفتی مفتی» قذافی را سرنگون کنند، و جهانخواران هم «حق الزحمه» نخواستند؟ اگر اینچنین است که «دم جهانخواران خیرخواه گرم»؛ ولی اگر تغییر نظام (مدل لیبی)، هیچ تغییری در زندگی کارگر و کارمند، مستضعف و ستمدیده نداده است، و اگر خر همان خر، فقط پالانش عوض شده، و مضاف بر همه دردهایی که مردم لیبی داشته اند، ویرانی زیر ساختارها هم اضافه شده، **من از آقای رجوی می پرسم: اگر رژیم پای**

جنگ بیاید، و بدانیم که رژیم سرنگونی می شود، آیا خود شما از اینچنین جنگی حمایت می کنید؟

ادامه دارد...

علی ناظر

10 آذر 1391

<http://www.irancrises.net>

اشتباه محاسبه - تبیین، شکل و محتوا (2)

لطفاً برای مطالعه بخش اول «اشتباه محاسبه - مفتی، مفتی» به سایت شخصی من (بحران) مراجعه کنید (<http://www.irancrises.net>).

برای رؤیت «نمودار» همراه، با کیفیت بالاتر، لطفاً روی فایل پ.د.ا.ف کلیک کنید

آقای رجوی در 5 آبان 91 می گویند «یک وقت داریم ما از مکانیسم‌ها صحبت می کنیم، یک وقت داریم یک چیزی را تبیین و تحلیل می کنیم. مکانیزمش را من الان نمی دانم. اول، باید آدم از تبیین رد بشود، بعد در یک تحقیق علمی و منطقی برود سراغ مکانیزم‌ها.»

به سوال اول ایشان بر می گردیم. اگر رژیم پای جنگ بیاید، آیا سرنگون می شود؟

پاسخ آقای رجوی و یارانشان مثبت است «چون رژیمش را می دانیم که خیلی پوسیده است.»

برای پرهیز از «اشتباه محاسبه» لازم است که کمی به عقب برگردیم و معنا و رابطه «تبیین»، «شناخت» و «مکانیزم» را بازگو کنیم. به نظر من نمی توان یک مقوله ای را تبیین کرد، مگر اینکه از آن مقوله «شناخت»

داشته باشیم. نمی توان «تبیین» کرد، مگر اینکه «قواعد» کار تعریف شده باشد. تعریف قواعد هم تنها از عهده «علم» بر می آید. آقای رجوی در سلسله گفتار خود «تبیین» (جلد 5 ص 18)، می گویند که «علم تنها به

مسائلی میتواند پاسخ بدهد که در حیطه ی تجربه باشد... مسائلی که جنبه ی آرمانی، ارزشی و تبیینی دارند، تماماً در حیطه ی فلسفه هستند». از آنجا که سوال فوق که آقای رجوی مطرح کرده اند، جنبه فلسفی و

خلص نظری ندارد، بلکه مقوله ای است «مادی»، پاسخ به سوال را باید در حوزه «علم» جستجو کرد.

بنابراین و در اینجا، واژه تبیین را باید در دستگاه «بیان روشن و واضح» داده ها و فاکتورها، بر مبنای «شناخت» ما از «تجارب» پیشین تعریف کرد. راهکارهای پیشین، دستاوردهای پیشین، و البته شناخت از «نقاط ضعف» و

«نقاط قوت» پیشین، همگی می توانند به «تبیین» آنچه می خواهد انجام بپذیرد (و البته هدف)، یاری برسانند. در کتابچه «روش (فن) صحیح تفکر چگونه است؟» از جزوات آموزشی مجاهدین چاپ 1358 (ص 9)، چنین آمده

است «طرح و فهم درست سوال نصف جواب است.» و ادامه می دهد: «در این رابطه ما نخست باید دریابیم و مشخص کنیم که موضوع فکر ما یعنی چیزی که میبایست در باره آن فکر کنیم، یا باصطلاح سوزه مورد نظر ما از

چه مقوله ای است. و به عبارت دیگر بکدام بخش از واقعیت تعلق دارد؟ روشن است که این تشخیص ابتدا،

بصورتی کلی بعمل می آید... تا به روشنی تعیین کنیم که با کدام بخش از واقعیت سروکار داریم. مقولات عام و کلی، بخشهای خاص و جزئی تر را در بر می گیرند.» بنابراین رهنمود، گام اول، «تشخیص سوزه» است. در

گام دوم «ارزیابی و صلاحیت» باید واقع گرایانه صورت گیرد و نبایست با دید مطلق گرایانه به مساله نگاه کرد.» گام سوم روش درست فکر کردن «تعیین هدف» است. «نباید در ابهام حرکت کنیم بلکه باید بروشنی

دریابیم که بدنبال چه هستیم» (ص 12) جزوه ادامه می دهد «باید به ترتیبی صحیح عمل کرد و قانون و روش کلی را متناسب با آن مرحله بکار بست.» این جزوه گام چهارم را «ارزیابی معلومات» تعیین می کند. «باید

بینیم که برای رسیدن به این هدف چه چیزهایی در دست است... باید مجهولات را بر اساس معلومات و با استفاده از آنها کشف کنیم، اینها عناصری هستند که بدون آنها قادر به تفکر نخواهیم بود» جزوه در تعریف

«تجزیه» ادامه می دهد «باید عناصر متشکله، وجوه و جنبه ها و تضاد های اصلی و فرعی و رابطه علت و معلولی آن با دیگر پدیده های محیط و نیز روابط متقابل عناصر متشکله درونی آن را بشناسیم» این جزوه یادآوری

می کند که «آشنایی هرچه بیشتر با قانون "تضاد"، کار ما را در جریان تفکر بسیار تسهیل می کند و بآن جنبه علمی می بخشد»، و تأکید دارد که «این قوانین، حاکم بر تحول پدیده های مادی هستند... موضوع تفکر هرچه

باشد، یا مستقیماً یک مابه ازاء عینی دارد و یا به طرز پیچیده و غیر مستقیم با واقعیت عینی در رابطه می باشد. و نهایتاً نتیجه می گیرد که «تفکر ما برای رسیدن به شناخت صحیح از موضوع و یا از هر یک از جنبه

های متشکله موضوع، چه جریان و چه مراحل را بایست طی کند؟».

برای این منظور «باید معلومات و اطلاعات (فاکتها) موجودمان را جمع آوری و در صورت لزوم (در رابطه با پدیده های پیچیده) آنها را دسته بندی... و بر اساس آنها پاسخی ابتدائی برای سوال پیدا کنیم (فرضیه)»

در جزوه آموزشی دیگری، «رهنمودهایی در باره کار ایدئولوژی» چنین می آید «در مواردی "نمی دانیم" و یا "نمی توانیم بدانیم" گفتن، نشانه ی اوج خردمندی است، و الا معلوم می شود، که با یک خودبینی

بطلمیوسی، خود را به غلط در مرکز کائنات پنداشته، و به این ترتیب توانمندی ذهنی و فکری بشری را، با نادیده گرفتن حدود و ابعاد آن، لوٹ و مبتذل ساخته ایم» (ص 44). در همانجا به لنین ارجاع کرده که می گوید «نه، می دانیم و نه، می توانیم بدانیم، زیرا شرایط دانستن را نداریم...» این جزوه چنین نتیجه گیری می کند «با هشپاری

در برابر تهدیدات زیان بار و آسیب زننده، درصد تلفات، حتی المقدور تنزل می کند.»

حال به سوال اول برمی گردیم. می دانیم که رژیم خیلی پوسیده است. اما این، فقط و فقط یک «فاکت» است، و نه بیشتر. اما چنانکه در بالا آمد، برای «شناخت علمی» باید تمام «فاکت ها» را بررسی کرد. بررسی کلیه «فاکتها» نه بخاطر مچ گیری و درگیری ذهنی و یا ناچیز تلقی دادن مساله، بلکه تنها هدف «تنزل» حتی

المقدور» «درصد تلفات» است.
فاکتها

جزوه «شناخت» مجاهدین (انتشار 1355/2/1)، با چنین جمله ای آغاز می شود «شناسائی صحیح منشأ عمل و اقدام صحیح است». در این باره 4 نکته را برجسته می کند: اصول سمت یابی، تشخیص نقاط ضعف در خود، شناخت از علم مبارزه و علل شکست مبارزات گذشته خودمان، و تحلیل مسائل اجتماعی. فاکتورها به نظر من، می بایست در این 4 مقوله مورد ارزیابی قرار بگیرند. لیست کردن فاکتورها، نه تنها به تدوین و تحلیل «مکانیزم»، بلکه به «تبیین» هدف، یاری می رساند. جزوه «شناخت» رهنمود می دهد که «شناسایی صحیح به ما نشان می دهد که چه راهی را انتخاب کنیم» (ص 2).

در رابطه با سوال آقای رجوی، لازم است از خود بپرسیم که از چه چیزی می خواهیم شناخت صحیح داشته باشیم؟ طبیعتاً، آن پدیده و سوژه ای که مورد نظر ما است. در اینجا «جنگ» است که می خواهد به سرنگونی رژیم منتهی شود. مطمئناً منظور ایشان مبارزه قهرآمیز چریک شهری نیست، بلکه «جنگ کلاسیک» به معنی

خاص کلمه است؟

حال برای شناسایی (اولیه) «فاکتورها» چند سوال مطرح می شود:
منظور از «جنگ» چیست؟ آیا منظور «جنگ» است یا «نبرد»؟ برای من این دو واژه با هم متفاوت هستند. نبردهای متعدد یک جنگ را تشکیل می دهند. بطور مثال، عملیات پیروزمند چلچراغ یک نبرد بود. به همین دلیل، پیروزی در آن نبرد نتوانست رژیم را سرنگون کند، چرا که اهداف آن تاکتیکی بود، و نه استراتژیک. با توجه به این مثال، دو باره به این سوال می پردازم که منظور از جنگ چیست؟ هویت این جنگ چیست؟



در (نمودار بالا) مدل های متفاوت بررسی شده اند. آیا منظور از جنگ، حمله هوایی محدود، برای انهدام تاسیسات اتمی است؟ آیا حملات هوایی نامحدود، همراه با پیاده کردن نیروی زمینی است؟ و... نقش آفرینی و رابطه بین یگانها با این «جنگ» عمداً در نظر گرفته نشده است.

در اینجا، هر کدام از این «جنگ» ها، بازتاب ها، راندها، و سرانجامی ویژه و مشخص خود را دارد. در همین چارچوب، به سوال دیگری بر می خوریم، زمانبندی برای این «جنگ» چند روز، هفته، ماه، و یا سال در نظر گرفته شده است؟

در نتیجه، حمله هوایی محدود برای چه مدت؟ حمله هوایی محدود، از چه کانال و با استفاده از حریم فضایی چه کشوری؟ حمله هوایی محدود، برای چه مدت، از چه کانالی، و توسط چه کشوری؟ حمله هوایی محدود، برای چه مدت، از چه کانال هایی، و توسط چه کشورهایی؟

هدف از مطرح کردن این پرسش ها، تعیین مکانیزم نیست، بلکه تبیین یک «عمل» است. می خواهیم این «عمل» را بشناسیم تا بتوانیم «عکس العمل» را تبیین کنیم (هنوز به مکانیزم نپرداخته ایم). می خواهیم بدانیم، بررسی کنیم، مکاشفه کنیم که چه «عملی» می خواهد انجام شود، تا بتوانیم بگوییم که چه «نتیجه» ای پیش خواهد آمد.

شناخت، و برداشت صحیح از داده ها (فاکتورها)، به ما در تنظیم درست بین شکل و محتوا یاری می رساند. لیکن، بدون پرداختن به طبیعت و ویژگی های یک «عمل»، نمی توان به «شناخت» درستی از آن عمل رسید. بدون شناخت، نمی توان «ظرف» مناسب برای محتوایی که می خواهیم در آن «ظرف» نگاهداری کنیم، را تهیه کرد.

با توجه به این نکات، و برای دوری از «اشتباه محاسبه»، و با توجه به فراخوان آقای رجوی به جوانان در داخل، برای «برپا» خواستن، و تشکیل «یکان» های ارتش آزادی، و در چارچوب تنظیم و هماهنگی «شکل و محتوا»، اولین سوال این است که آیا ظرف لازم برای سازماندهی، ساماندهی و به سرانجام رساندن پیروزمندانه این «یکان» های نوپا وجود دارد؟ رابطه این «یکان» های نوپا، با مقوله «جنگ»، و دخالت بیگانگان چه خواهد بود؟ با

توجه به رهنمود جزوه «شناخت» که در بالا اشاره شد، پرداختن به نکات مبهمی چون: سمت و سوی این «یکان» ها چیست؟ نسبت کیفیت نقاط ضعف و نقاط قوت کدام است؟ تحلیل از مبارزات و علل شکست مبارزات گذشته، با توجه به شناخت فاکتورهای مداخله گر و رئال پلیتیک چیست؟ و بالاخره، چگونگی تحلیل مسائل که به این فراخوان انجامید در رابطه با تحلیل های دهه 60 و 80، راه را برای تبیین (بیان روشن و شفاف) سوژه «جنگ» هموار می کند.

آقای رجوی در سلسله سخنرانی ها پیرامون «تبیین» (1358)، «کیفیت» را چنین تعریف می کنند «به تعیین درونی اشیاء و پدیده ها می گویند کیفیت، یعنی مجموعه ای از خواص نسبتا پایدار که وسیله ی فرق گذاشتن و تمیز این یکی از آن یکی است، وسیله جدا کردن موجود زنده از موجود بیجان، و این در حالی است که وقتی صحبت از کمیت می کنیم، مختصات زمانی و مکانی را در نظر می گیریم، مثل اندازه، حجم و...» (ص 5 ج 22). با توجه به این معنی با یک سوال کلی روبرو می شویم؛ به لحاظ کیفی تفاوت اعضای یکانها در سال 1391 با اعضای یکان ها در سال 1360، بالاتر یا پایین تر است؟ در اینجا، سوال بر سر «کمیت» نیست. کیفیت منظور است. به لحاظ ایدئولوژیک، به لحاظ باورمندی به سخنان رهبری، به لحاظ رابطه تشکیلاتی، و... آیا روی میلشای 1360 بیشتر می شد حساب باز کرد، یا اعضای یکانهای نویای 1391؟ مهم نیست کدام را انتخاب می کنیم، اما مهم است که مشخص کنیم بر مبنای چه فاکت و داده هایی به پاسخ خود رسیده ایم. هدف از بررسی و بیان این پارامتر، **بررسی و محک «کیفیت» ها در راستای «تنزل» «حتی المقدور» «درصد تلفات»، و دوری از «اشتباه محاسبه»** است.

ادامه دارد...

علی ناظر

12 آذر 1391

این متن در فورمت پ.د.اف است. لطفا روی لینک زیر کلیک کنید.

اشتباه محاسبه - «ساده سازی، شبیه سازی» (3)

آقای مسعود رجوی می گویند (تبیین ج 4، ص 4) «برای شناخت هر شئی می بایستی روابط یا قانونمندیایی که در واقع ماهیت این شئی را تشکیل می دهد، بشناسیم». ایشان ادامه می دهند «اگر کسی به این موضوع توجه نکند (یعنی اینکه هر فاز تکاملی قانونمندیهای خاص خود را داراست) و بدون توجه به محدوده ها، قانونمندیها را تعمیم بدهد، به چه مشکلاتی دچار می شود. یعنی در واقع به یک سری ساده سازیها، و یا شبیه سازیهای معمولی می پردازد...» (ص 5)

ایشان تأکید می کنند «اصولا موقعی که صحبت از شناخت می کنیم به معنی در آوردن نظم و قانونمندی اشیاء و به عبارت دیگر شناختن روابط ضروری ناشی از ماهیت شئی می باشد؛ یعنی شئی بر اساس ماهیت، طینت و سرشت خودش چه روابطی را بروز می دهد... شناخت ابعاد، جنبه ها و عناصر مختلف یک شئی، از نظر علمی، تجزیه نامیده می شود. بعد از تجزیه، نوبت ترکیب خواهد رسید که ما پدیده را بعنوان یک کل بهم پیوسته و یک تمامیت واحد مطالعه می کنیم و در آن هنگام در کلیتش درکش خواهیم کرد» (ص 8)

از این رهنمود سود جسته و از این زاویه به سوال اول آقای رجوی آیا رژیم سرنگون می شود «اگر رژیم پای جنگ بیاید...؟» می پردازیم.

در رابطه با پاسخ مثبت ایشان و پارانشان (5 آبان 1391)، به نکاتی در بخش اول و دوم این سلسله نوشتار، اشاره کردم. (پیشنهاد می کنم که آن سخنان مورد توجه خاص قرار بگیرد - [لینک شنیداری](#)). بنابراین، ضرورت اول دوری گزیدن از «شبیه سازیهای معمولی» است. ضرورت دوم، شناخت صحیح از «روابط»، شناخت صحیح از «ماهیت» (ویژگی های درون ساختاری)، شناخت صحیح از «ابعاد»، و شناخت صحیح از «عناصر» تشکیل دهنده آن شئی، پدیده، و یا سوژه «جنگ» است. همانطور که آقای رجوی گفته اند، برای درک این ویژگیها در عالم مادیات، باید از ابزار «مادی» (علم) بهره جست. و چه علم و ابزاری سودمندتر از «ریاضیات».

مباحث ریاضی

پیش از شروع، لازم می دانم که بخاطر نحوه نوشتارم پوزش بخواهم. بعنوان یک «معلم» عادت کرده ام که برخی از موارد که «اظهر من الشمس» هستند، (هر کس که چند کلاس ریاضی درس خوانده، با این مباحث ریاضی آشنا است)، را «معلم وار» بازگو کنم. می بخشید.

احتمالات

اکثرا با مبحث «احتمالات» آشنا هستیم. اگر یک سکه در دست داشته باشیم و آن را به هوا بیندازیم، احتمال اینکه «شیر» یا «خط» بیاید مساوی و برابر با 50% (درصد) است. حال، اگر یک تاس بازی را به هوا بیندازیم، از آنجا که «ابعاد» آن بیشتر شده، احتمال پایین آمدن تاس بر روی هر کدام از اعداد (1 تا 6) مساوی و حدودا برابر با 16.666 درصد است. و به همین ترتیب، اگر یک شئی که 1000 «بعد» دارد را به هوا بیندازیم، امکان افتادن بر بعد مورد نظر ما یک به هزار است، یعنی یک دهم درصد. خلاصه اینکه، هرچه ابعاد بیشتر شوند، و هر چه پیچیدگی

بیشتر شود، درصد رسیدن ما به خواستمان (احتمال رخ دادن) کمتر می شود، مگر اینکه پارامترهای دیگری را هم وارد این «دستگاه و معادله» بکنیم. مثلا تاس ما «تقلبی» باشد و طرف «6» آن طوری درست شده باشد که همیشه روی 6 بنشیند، به این پارامتر در دنیای سیاست می گویند «زد و بند»، «پشت پرده معامله کردن»، و یا «نتیجه مذاکرات طولانی»، و... که فعلا به این بخش نمی پردازیم، اما آن را هم از نظر دور نگاه نمی داریم.

ریاضیات و منطق چند ارزشی

تا مدت ها، مسائل چنین تحلیل و ارزش گذاری می شد که پدیده و سوژه یا «وجود دارد» و یا «وجود ندارد». یا «درست» است و یا «غلط». بودن در برابر نبودن. اهریمن در برابر اهورا. زشت در برابر زیبا. کوتاه در برابر بلند، و سیاه در برابر سفید. ساده تر اینکه صفر در برابر یک (0 یا 1). به این نگاه (لوژیک) باینری و یا سیستم دو ارزشی می گویند. در مقابل این سیستم ارزش گذاری، سیستم 3 ارزشی قرار گرفت. به این شکل که بین 0 و 1، عدد نیم (0.5) هم وجود دارد. بین دانستن و ندانستن، «مطمئن نیستم» هم می تواند پاسخ باشد. و خلاصه بین سیاه و سفید رنگ خاکستری هم وجود دارد. بالاخره، در مقابل این دو سیستم ارزش گذاری، سیستم چند ارزشی قرار گرفت. بین 0 و 1، هزاران هزار عدد می تواند وجود داشته باشد. مثلا 0.00001 و 0.00002 و یا 0.9 و 0.9999999 و الی نهایی. هرچه عدد به 0 نزدیکتر باشد، از 1 دورتر است، و هر چه به 1 نزدیک بشود، از 0 دور می شود. شایان توجه اینکه، این عدد فرضی هر چه و تا به هر اندازه به 0 نزدیک بشود، هرگز 0 نمی شود. و یا هرچه به 1 نزدیک بشود 1 نیست. اعداد در این سیستم (مانند دو سیستم فوق الذکر دیگر) جایگاه و تعریف خودشان را دارند. نمی توان (1) را و (0.9999999) را یکی دانست (مگر به فرار دادهای لازم دیگری تن بدهیم. مثلا بگوییم اگر تعداد 9 بعد از ممیز بیشتر از 4 رقم شد، آن 9 ها را نادیده گرفته و تمام عدد را 1 فرض می گیریم. البته توجه داشته باشیم که در اینجا طبق یک قرار داد و یک فرض، عدد مثلا 0.9999 ما به 1 تبدیل شده؛ در اصل این عدد هنوز هم 1 نیست.) ساده تر اینکه بین سیاه و سفید، هزاران «سایه» از خاکستری وجود دارد. خاکستری که خیلی به سیاهی می زند چون خیلی نزدیک به سیاه است، و خاکستری که خیلی روشن است، چون نزدیک سفید است. با این وجود، نمی توان نه آن خاکستری را سیاه نامید و نه این خاکستری را سفید. همانطور که نمی توان سیاه را سفید و سفید را سیاه خواند.

متأسفانه در میحث سیاست، و در عالم سیاست بازی، این حداقل ها (که در مواردی حداکثرها را تعریف می کنند) مورد توجه قرار نمی گیرند. سخنوران، رهبران، سیاس ها، و تجمیق کنندگان همیشه سعی بر این دارند که مخاطبین خود را در برابر دو انتخاب «عام» قرار بدهند. انتخاب بین سیاه و سفید. بین حق و باطل. طبیعتا، انسان همیشه مجبور است بین حق و باطل یکی را انتخاب کند، و آنچه را که (به معنی واقعی) سیاه نیست سیاه بخواند. اما تنها به شرطی که «جو حاکم» بر او مستولی شود و همچون «بختکی» بر او حاکم شود، و در نتیجه نسبی بودن این تعاریف را در نظر نگیرد. مثلا، آنچه که 500 سال پیش «حق» بود، امروز لزوما «حق» نیست و در برخی از مواقع باید «باطل» ارزش گذاری شود، اما هنوز و بخاطر «جو حاکم» باز هم باطل را «حق» بخواند (نگاه ارتجاعی).

ساده اینکه، تعریف ها، و روش ارزش گذاری می تواند نسبت به پارامتر زمان متغیر بشود. آنچه که دیروز «ارزش» بود، امروز نیست. آنچه که دیروز 1 بود امروز 0 است. کره زمین که در روزگاری مسطح و دو بعدی انگاشته می شد، امروز کروی است، و آن «دانش»، آن «حتمیت» ارزش خود را از دست داده است. ریاضی دانانی مانند کوپرنیک و گالیله، جان خود را در این راه بخطر انداختند. گفته می شود گالیله در حالی که انجیل در دست داشت و به زانو در آمده بود، در «انزجار نامه» ای گفت «در هفتادمین سال زندگی در مقابل شما به زانو درآمده ام و در حالی که کتاب مقدس را پیش چشم دارم و با دستهای خود لمس می کنم توبه می کنم و ادعای خالی از حقیقت حرکت زمین را انکار می کنم و آنرا منفور و مطرود می نمایم». از آنروز تاکنون، بسیاری مجبور شده اند که در برابر زور و زر، و یا «اندیشه حاکم» به زانو درآیند و از گفتن حقیقت ابراز انزجار کنند. بگذریم.

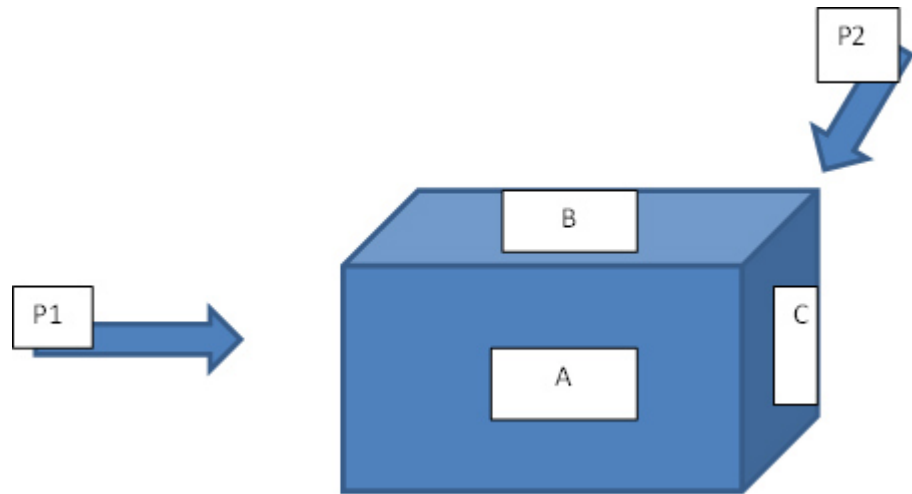
برخی از سیاسیون و رهبران، مخالف بحث فوق هستند، و آن را جدلی برای انحراف اذهان تعریف می کنند. آنها می خواهند مساله روی میز و آنچه امروز مساله است را حل کنند و دقیقا به همین خاطر مخاطبین را به سوی انتخاب «عجولانه» سوق داده و از آنها می خواهند تا رنگ خاکستری را نادیده گرفته و از سیستم چند ارزشی به سیستم دو ارزشی بسنده کنند.

در این «تعجیل»، حق ها و باطل ها نادیده گرفته می شوند (شایان توجه اینکه تفاوت بسیاری بین «مرحله سوزی» و «تعجیل» است). در سیستم خشک و انعطاف ناپذیر دو ارزشی، هر پدیده ای که فاصله (زاویه) ای با 0 داشته باشد، 1 قلمداد می شود و یا بالعکس هر پدیده ای که با 1 فاصله داشته باشد، 0 خوانده می شود. در عالم سیاست دیده و خوانده ایم که چگونه انقلابیونی که با رهبری زاویه داشته اند، مزدور و جیره خوار و خائن نامیده شده اند، و یا اپورتونیستهایی که برای حفظ منافع خود از 0 فاصله کمی گرفته اند، با پایکوبی و سرنا به جبهه 1 خوش آمد گفته شده اند. مثال های تاریخی فراوانی در شوروی، چین، ایران و ... بسیار است.

زاویه دید

حال به نمودار زیر توجه کنیم.

آنچه می بینیم یک شئی چند بُعدی است، که از «سطوح» و «زوایا» و «اضلاع» تشکیل شده است (فعلا به حجم، فونکسیون، و... نمی پردازیم). به ما گفته شده که از یک روزه بسیار کوچک، با نوری کم که بر این شئی تابیده، آن شئی را بررسی کنیم.

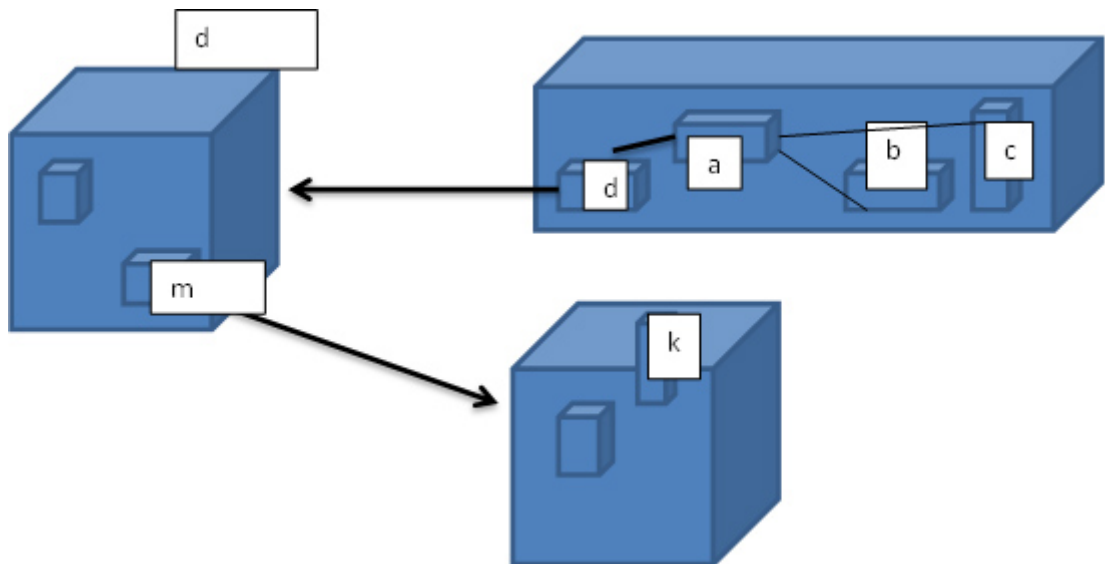


اگر از زاویه P1 نگاه کنیم، فقط همان سطحی را می بینیم که در مقابل ما قرار دارد، بنابراین آن شئی را یک «مربع» تعریف می کنیم. چهار ضلع برابر، 4 زاویه برابر، و مساحتی به اندازه ضرب دو ضلع. اما با تمام دقتی که در تعریف آنچه که دیده ایم، نشان داده ایم، نمی توانستیم بدانیم که از چند واقعیت آگاه نبوده ایم. آن روزه نمی گذاشت که آگاه بشویم. نمی دانستیم که این مربع بخشی از یک پدیده پیچیده است. پدیده ای که «حجم» دارد. که می تواند دارای محتوایی چند بُعدی باشد. نگاه محدود ما به آنچه می دیدیم، به ما «شناخت» محدود داده بود. و این شناخت نمی گذارد که ما از پدیده پیش روی، «تیین» درستی داشته باشیم. بتوانیم آن پدیده را «روشن و واضح» بیان کنیم. حال اگر زاویه دید ما از جایگاه و زاویه P2 باشد، و در اینحالت فقط به یک نقطه (گوشه) نگاه کنیم، برداشت ما از آنچه که می بینیم، فقط یک «نقطه» است. نه سطح A, B, C را می بینیم، و نه اینکه می دانیم با یک شئی چند بُعدی روبرو هستیم.

نکته دیگر اینکه، ناظران، تحلیلگران، تفسیر کنندگان که در جایگاه P1، و P2 قرار دارند، هر دو فکر می کنند که تعریف درستی از پدیده پیش روی خود دارند. یکی این پدیده را نقطه، یعنی پدیده ای که بعد (طول، پهنا و ارتفاع) ندارد، تعریف می کند. دیگری آن را یک مربع می بیند (دو بُعدی که مسطح است، چهار ضلع برابر دارد، و چهار زاویه برابر دارد). اینها البته در صورتی است که نوری که بر آن پدیده (سوژه) تابیده شده باشد و امکان رؤیت وجود داشته باشد. یکی از پارامترهای اساسی در تبیین پدیده، نوری است که می تابد، وگرنه دستها را بالا برده و اذعان کنیم که «والله اعلم بما ينزل» چرا که «اکثر هم لایعلمون» ("خدا آگاهترین است... و اکثریت نمی فهمند، آگاهی، دانش، شعور و شناخت ندارند که قضیه چه بود؟" تبیین ج4، ص22) اما نه این و نه آن، تحلیل درستی از پدیده ندارند. این تحلیل نادرست نه بخاطر این است که شعور و فهم و دانش لازم را ندارند، بلکه به این خاطر که «روزنه» کوچک است. زاویه دید به اندازه لازم و کافی باز نیست، و نوری بر پدیده نمی تابد. برای گریز از این مشکل، از این عدم آگاهی، برای اینکه فقط «خدایگان» ندانند و فقط «خدایان» آگاهترین نباشند، باید آن روزه را تا حد امکان بازتر کنیم، تا زاویه دید ما به شئی، پدیده، سوژه مورد نظر (در اینجا «جنگ»)، بر مبنای داده ها و فاکتها باشد، و در نتیجه بتوانیم بر مبنای «شناخت» از «ماهیت» (ویژگیهای) پدیده، بگویم که آیا «اگر رژیم پای جنگ بیاید...» رژیم سرنگون می شود، یا نه؟ و اگر شد، با چه «هزینه» ای؟

ساختار شناسی

هر پدیده پیچیده ای، دارای عناصر تشکیل دهنده ای است. هرچه پدیده پیچیده تر باشد، این عناصر به نوبه خود پیچیده تر می شوند.



بطور مثال، به ما امکان داده شده تا از روزه ای به پدیده ای پیچیده، متشکل از 4 عنصر a, b, c, d نگاه کنیم. به این پدیده اگر بگونه ای بنگریم که فقط عنصر k که جزئی از عنصر m که جزئی از عنصر d است، را ببینیم، ولی ندانیم که در عنصر m ، عناصر دیگری هم بجز k وجود دارد، و ندانیم که عنصر d خود عنصری است که در رابطه تنگاتنگ با عنصر a است، و ندانیم که این عنصر در رابطه وابسته به دو عنصر b, c است (به زبانی، اگر آن دو عنصر نباشند، این عنصر a هم وجود نخواهد داشت، و اگر a وجود نداشته باشد، رابطه بین a و d وجود نخواهد داشت، و اصولاً عنصر d تنها عنصر در آن پدیده خواهد بود)، در چنین حالتی که درصد آگاهی ما، از درصد ناآگاهی ما بسیار کمتر است، تحلیل از عنصر k و ارزشگذاری برای این عنصر، نه تنها گمراه کننده است، بلکه به «تبیین» هم کمکی نکرده است.

برای ارزشگذاری صحیح از «نقش آفرینی» عنصر k ، نه تنها باید بدانیم که چه عناصری مداخله گر هستند (مثلاً a, b, c) بلکه باید از درجه مداخله گری (وزن، کارآمدی، هژمونی پذیری) آن عناصر هم آگاه باشیم. این تعریف آقای رجوی را بخود یادآوری کنیم «شناختن روابط ضروری ناشی از ماهیت شئی می باشد؛ یعنی شئی بر اساس ماهیت، طینت و سرشت خودش چه روابطی را بروز می دهد». به زبانی دیگر، عناصر a, b, c می توانند ماهیت، طینت و سرشت عنصر d را تعریف کنند، و اگر از «طینت» d آگاه نباشیم، چگونه می توانیم k را ارزیابی کنیم؟

به نظر من، «ماهیت» واژه هایی که بکار می بریم، گاهی از اوقات بر هرچیز دیگری ارجحیت دارد. شاید به همین خاطر است که می گویند «حرمت کلمه را باید نگاه داشت». بنابراین، اگر می خواهیم موقعیت یک پدیده (مثلاً ایران) را تعریف کنیم، چاره ای نداریم بجز پرداختن به عناصر تشکیل دهنده «موقعیت».

بحران

برای لحظه ای، به تعریف «بحران» (Crisis) توجه کنیم. بحران به حالتی گفته می شود که سیستم موجود بخاطر شرایط و تأثیر پارامترهایی (درونی و یا بیرونی)، دچار بی ثباتی شده باشد. بحران از ویژگی مشخصی برخوردار است که می تواند ساختار و فونکسیون سیستم را دچار تزلزل کند. هر چه شدت بحران بالاتر برود، ساختار و فونکسیون سیستم بیشتر آسیب می بیند. در اینجا به دو واژه اشاره شد. اول، «ویژگی بحران» و دوم، «آسیب» در سیستم.

ارزشگذاری نادرست از این دو «واژه»، می تواند تحلیل ما از فونکسیون سیستم و فونکسیون بحران را دچار خطا کند. بحرانی که ارزش آن (1) نباشد لزوماً نمی تواند سیستم را دچار آسیبی کند که ارزش آن 1 است. به همین، از بحرانی که ارزش آن نزدیک به 0 است، نباید انتظار تأثیر گذاری بر روی سیستم تا حد 1 داشت. در همین چارچوب، به مقولاتی چون «بحران انقلابی» برمی خوریم.

آنچه پیش از این (بهمن 1381) در «[بحران انقلابی، فروپاشی، یا سرنگونی](#)» تعریف کرده بودم، را کاملاً تکرار نمی کنم، به همین نکته بسنده می کنم که بنا به تعریف رفیق ارجمند مهدی سامع، ایران در سال 1381 در بحران انقلابی بود، و هنوز هم بعد از 10 سال در «بحران انقلابی» است.

استفاده از ترم «بحران انقلابی» زمانی صادق است که پایینی ها کلیت نظام (سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی) را نخواهند، و بالایی هم توان باز تعریف نظام برای پایین آوردن سطح خواسته های پایینی ها را نداشته باشند. در اینجا، جامعه به لحاظ ذهنی به آن درجه از رشد رسیده که می داند باید علیه فرهنگ موجود انقلاب کرد، و می داند جایگزین آن چه باید باشد. به همین شکل علیه نظام سیاسی و نظام اقتصادی حاکم، خیز برداشته و آلترناتیو برایش روشن است. خلاصه اینکه، می داند چه نمی خواهد، و می داند که چه می خواهد.

به نظر من در کشورهایمانند ایران و دیگر کشورهایی که تحت ستم فرهنگی، سیاسی و اقتصادی بوده اند و نتوانسته اند آگاهانه رشد کنند، «بحران انقلابی» معنایی ندارد، و اگر به تعاریف فوق توجه کنیم، چون 0.7896 خیلی نزدیک به 1 است، نمی توان آن را 1 نامید. ساده اینکه، چون مردم از این رژیم متنفرند و خواهان سرنگونی هستند، لزوما نمی توان جنبش مردم را «انقلابی» نامید، و یا اصرار داشت که جامعه درگیر «بحران انقلابی» است.

از سوی دیگر، دولت و نظام حاکم می تواند دچار بحران درونی بشود. «بحران» درون جوش است. در این حالت، خواست های بخشی از حکومت به وسیله بخش دیگری از حکومت نادیده گرفته شده، و نزاع درونی به شدتی می رسد که کنترل آن در توان هیچ کدام از دو بخش نیست. در این حالت «بحران فروپاشی» نظام شکل می گیرد. ادامه بحران، به فروپاشی نظام می انجامد. مانند سیپی که از درون پوسیده شده باشد، منتظر وزش بادی است تا از درخت بیفتد. البته نقش عنصر خارجی (مردم) در تشدید بحران مؤثر است، اما عامل اصلی، همان عناصر درون نظامی هستند که شدت بحران را بالا برده و فروپاشی آن را امکان پذیر می کنند. اگر این عناصر بتوانند بحران درونی را مهار کنند، ارزش بحران فروپاشی از 1 به 0 متمایل می شود، و بالعکس. به همین خاطر، شرکت مردم در اعتراضات ضد دولتی، و بالا بردن خواست هایشان می تواند بحران را شدت بخشد، و فروپاشی را تسریع کند. اما سیب پوسیده را نه کسی می تواند بخورد، و نه می تواند بفروشد. بحران فروپاشی باعث ترکش ها و تشنج هایی تا به حد آنارشیسم می شود. در چنین حالتی است که نیروهای مخالف حکومت و نظام بایست، از ضعف حکومت بهره جسته، و با ساماندهی و سازماندهی مردم، خواست های آنها را سمت و سو داده و راهکاری برای چیدن سیب (میوه) پیش از اضمحلال (رشد آنارشیسم) ارائه دهند. در چنین حالتی است که ماهیت بحران فروپاشی به بحران سرنگونی تغییر می کند.

دستور کار در دوران بحران سرنگونی برانداختن حکومت و جایگزین کردن آن با حکومتی مردمی است. در این دوران هدف مردم و یا هدف سرنگونی طلبان «انقلاب» در نظام اقتصادی و فرهنگی نیست. تنها تغییر نظام سیاسی مورد توجه مردم و سازماندهندگان قرار دارد.

شرط لازم

هرچند سیب پوسیده است، و هرچند به وزش نسیمی وابسته است، اما بین مسیر «وزش نسیم»، «حجم سیب»، و البته «سرعت نسیم» روابط شایان توجه و غیر قابل انکاری وجود دارد. ساده اینکه، اگر نسیمی به وزد، اما سیب مستقیماً در مسیر آن نباشد، و یا سرعت و شدت نسیم کم باشد، و یا اگر باغبانی در اطراف آن درخت سیب حصار کشیده باشد، وزش نسیم مثمر ثمر نخواهد بود. شرط لازم، ارزش گذاری و محاسبه تک تک این پارامترها، و بکارگیری ابزار (علم) درست برای پیشبرد یک طرح و پروژه است.

مدیریت پروژه

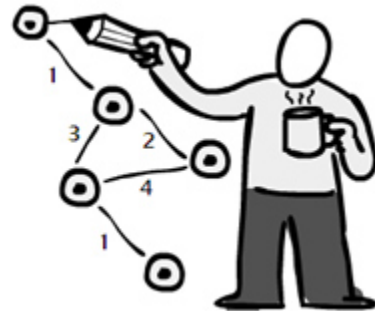
مدیریت پروژه یکی از مباحث ریاضیات است که دائماً رو به توسعه و بازبینی است. فرض بگیریم که می خواهیم از یک شهر به شهر دیگری سفر کنیم. اولین سوال در ذهن، وسیله ترابری است. دومین سوال ظرفیت این وسیله است (دو نفره، سه نفره، اتوبوس، هواپیما،...)، و اگر همینطور ادامه بدهیم سوالات دیگری را هم باید پاسخ بدهیم، مثلاً این وسیله به اندازه کافی انرژی دارد (بنزین دارد)، و یا چرخ های آن باد دارد، و... اینها سوالات ساده ای است که پس از تصمیم گیری برای «سفر» باید پاسخ داده شود. پیش از این تصمیم گیری، اول باید به این سوال چند بعدی پاسخ بدهیم که به کجا می رویم، چرا می رویم، چگونه می رویم، با چه کسی می رویم، و بالاخره کی می خواهیم برویم، و قرار است که کی برسیم. ساده اینکه، مدیریت پروژه با استخاره و فال حافظ امکان پذیر نیست.

هرکدام از این پاسخ ها در ارزش گذاری گام فعلی، و پرداخت هزینه برای رسیدن به گام بعدی را تعریف می کند. مثلاً، اگر در زمستان بخواهیم با ماشین کوچکی از گردنه ای گذر کنیم، با این سوال روبرو می شویم که آیا موتور این ماشین کشش چنین پروژه ای را دارد؟ آیا برای چرخها، زنجیر ضد یخ داریم، و... مهمتر از همه اینها، آیا تجربه رانندگی بر روی جاده یخ زده، در گردنه پر پیچ و خم و شیب بسیار تند را داریم؟ و اگر به همه این سوالها پاسخ مثبت دادیم، چند سوال دیگر را هم باید پاسخ بدهیم، آیا توانمندی مالی (مستقل و بدون قرض گرفتن) برای پرداخت هزینه این سفر را داریم، می توانیم بنزین و آذوقه راه را اکتیاع کنیم؟ و عاقبت، آیا این سفر در این مقطع از زمان آنقدر مهم است که جان خود و سرنشینان را به خطر بیندازیم؟ آیا تصادف در سفر قبلی (سال گذشته) بخاطر ندانم کارهای راننده بود، یا مشکلات فنی ماشین، و یا جاده پر از چاله چوله بود، و یا راننده روبرویی بد رانندگی می کرد، و یا...؟

این سوال ها و پاسخ ها به یک مقوله راه می برند، مدیریت پروژه. ریاضی دانان، سیستم آنالیزها، استراتژیست ها و مدیران، پس از عمری زحمت و مطالعات علمی توانسته اند سیستم ها و فورمولهایی را ابداع کنند تا دیگران بتوانند راهکاری برای عملی کردن یک پروژه با «حداکثر نفع» و «حداقل هزینه» را پیشنهاد کنند.

شبکه تصمیم گیری

حال شبکه زیر را در نظر بگیریم:



در (نمودار بالا) بین هر دو نقطه (آکتیویته) عددی نوشته شده است. این عدد می تواند هزینه حرکت از یک نقطه به نقطه بعدی باشد. «هزینه» می تواند طول زمان باشد، می تواند تعداد نفری باشد که برای رسیدن از یک نقطه به نقطه دیگر لازم است، تعداد کارگران برای بنای یک ساختمان باشد. می تواند تعداد «شهدا» باشد. تعداد تانک باشد، تعداد مین بر سر راه باشد، و امثالهم. با توجه به این نکته، اگر بخواهیم از بالاترین نقطه به پائین ترین آکتیویته برسیم، دو انتخاب (هزینه) پیش روی ما قرار می گیرد. پیمودن مسیر $5=1+3+1$ و یا مسیر $8=1+4+2+1$. 5 یا 8 مجموع هزینه (کیلو پرتقال، شهید، نفربر، لیتر بنزین، و یا دلار) برای به پایان رساندن یک پروژه را تعیین می کند. هرکدام را انتخاب کنیم، به آخر مسیر می رسیم، اما با تفاوت «هزینه». یکی با «حداقل هزینه» و دیگری با «حداثر هزینه».

ما نمی توانیم با در دست داشتن چنین امکانات علمی، ادعا کنیم که نمی دانیم، یا نمی توانیم هزینه را تخمین بزنیم. نمی توانیم بگوییم که نمی دانیم این پروژه چند روز طول می کشد. توجه داشته باشیم که مدیریت پروژه تا حد زیادی بر مبنای علم احتمالات در ریاضی تکیه دارد. به زبان دیگر، هر حرکت را با احتمال انجام پذیری و یا احتمال انجام نیافتن بررسی می کند. مثلاً 10% احتمال موفقیت دارد، و یا 20% احتمال شکست دارد. بنابراین، مدیر پروژه، نه تنها هزینه ها را محاسبه می کند، بلکه محاسبه می کند که چند درصد احتمال موفقیت رسیدن به فلان نقطه وجود دارد. شاید بجا باشد که تأکید کنم که در این مبحث بخصوص، مدیر پروژه به «امکان» موفقیت/شکست پروژه تکیه ندارد، بلکه به «احتمال» موفقیت و یا شکست پروژه می پردازد. در مبحث ریاضیات، تفاوت فاحشی بین دو مبحث «امکان» و «احتمال» وجود دارد. بطور مثال، «امکان» حرکت از یک پایگاه نظامی در عراق، و طی کردن مسیر و رسیدن به تهران، 50% است. اما «احتمال» رسیدن به تهران می تواند خیلی کمتر و یا تا حدودی بیشتر بشود، که بستگی به صحت/اشتباه محاسبه مدیر پروژه دارد.

بطور مثال، آغازین روزهای «جنبش سبز» را در نظر بگیریم. مدیر پروژه نحوه تهیج مردم و آوردن آنها به خیابان ها را مورد توجه قرار داده بود، اما هزینه و «مکانیسم» دفاع از تظاهرات کنندگانی که مورد هجوم دشمن قرار گرفته بودند، را در نظر نگرفته بود، و اگر هم در نظر گرفته بود، با اشتباه محاسبه بالا، «احتمال» ورود خشونت آمیز دشمن به صحنه را پایین محاسبه کرده بود، و یا «احتمال» موفقیت شعار «نترسید، نترسید» را بالا محاسبه کرده بود. و یا... به این مبحث جداگانه می پردازیم.

پارامتر تکمیلی

بدون شک هر تخمینی می تواند درصدی از نادرستی، «اشتباه محاسبه» داشته باشد. بدین منظور و برای دوری گزیدن از بالا بردن «اشتباه محاسبه»، سه تخمین زده می شود. «خوشبینانه»، «بدبینانه» و «معقول». بطور مثال بدبینانه ترین تخمین هزینه برای رسیدن به مقصدی، 10 است، ولی اگر همه چیز بر وفق مراد حل شود، این هزینه به 4 می رسد. در عین حال، اگر تمام جوانب را در نظر بگیریم، و به نتیجه ای «معقول» برسیم، هزینه رسیدن به مقصد 7 و یا مثلاً 5 است. این تخمین زدن ها با محاسبه های دقیق ریاضی انجام می شود، و بر مبنای برداشت های «ذهنی» از یک پروژه «عینی» نمی تواند باشد. نمی توان گفت که فلان مقدار گلوله و مهمات فردا تحویل داده می شود، وقتی که تخمین بدبینانه به ما رقم 11 روز داده و محاسبه «معقول» آن را 9 روز محاسبه کرده است. «انرژی انقلابی» می تواند این مهمات را با تفاوت چند روز زودتر به مقصد برساند، اما در پروژه «جنگ» حتی 1 روز هم مهم است، چه برسد به چند روز. فراموش نکنیم که در عالم واقعیات، صحبت از «درس ریاضی» و «آکادمیک نیست، وارد مسائل عریان واقعی شده، و در باره جان رزمنده و تسخیر سنگر، پیشرفت نظامی، و یا مهمات برای دفاع در برابر بمباران شهروندان توسط دشمن صحبت می کنیم. اهمیت مبحث «مدیریت پروژه» را باید در این چارچوب ارزشگذاری کرد. در چنین محاسبه های پیچیده ریاضی، نه تنها باید زمان «رفت»، هزینه «رفت»، بلکه پارامترها و روابط «وابسته» هم باید مد نظر قرار بگیرند، از جمله «زمان غیر مفید» که محاسبه نشده، و یا بخاطر مسائل و موانعی بر تخمین اولیه، تحمیل شده است.

ساده اینکه، اگر بخواهیم شناخت صحیح از پروژه ای «عینی» و «مادی» داشته باشیم، باید با ابزاری «عینی» و «مادی» به «بیان روشن و واضح» آن سوژه بپردازیم. به این مبحث دوباره باز می گردیم.

ساده سازی، شبیه سازی

در بالا به نکته ای از آقای رجوی اشاره شد که « بدون توجه به محدوده ها، قانونمندیها را تعمیم بدهد، به چه مشکلاتی دچار می شود. یعنی در واقع به یک سری ساده سازیها، و یا شبیه سازیهای معمولی می پردازد» ساده سازی، و تعمیم قانونمندیها، نه تنها در سیاست دیده می شود، بلکه ممکن است در ریاضیات هم به ساده سازی و شبیه سازی گرفتار شویم. با این تفاوت که اثبات «اشتباه محاسبه» در عالم سیاست مشکل است، چون سیاستمداران همیشه برای هر چیزی یک جوابی دارند، اما در ریاضیات، اثبات اشتباه محاسبه کار ساده ای است. در ریاضیات «مدل» ها همیشه کاربرد یکسان ندارند و نمی توان تمام قانونمندیها را در تمام موارد تعمیم داد. بطور مثال، عدد ایکس بر 10 تقسیم پذیر است، بنابراین بر 5 هم تقسیم پذیر است. اما این قانونمندی را نمی توانیم (از پایین به بالا) چنین بنویسیم، ایکس بر 5 تقسیم پذیر است، پس، بر 10 هم تقسیم پذیر است. عدد 10 شرایطی دارد که عدد 5 ندارد. تمام قانونمندیهایی که بر 10 صادق است، بر 5 صادق نیست.

با بهره جستن از این دو نکته (پرهیز از «ساده سازی، شبیه سازی»، و منطق ساده ریاضی)، به این جستار می رسم که مدل « پرواز ممنوع... یعنی آنچه‌ای که سر قذافی دیدیم» (رجوی 5 آبان 91) می تواند برای ایران راهکاری باشد، اما آیا لزوماً راهکار «معقول» است؟ آیا ناخواسته، با «شبیه سازی» و «بدون توجه به محدوده ها»، «قانونمندیها» را تعمیم نمی دهیم؟

دوران جدید

آقای رجوی در سخنان 5 آبان خود مشخص می کنند که وارد «دوران جدیدی» شده ایم. به این جملات از دریچه «تبیین» سوژه بنگریم.

ایشان در سلسله سخنرانی های «تبیین» (1358، ج4ص30) در بخشی از تعریف پیچیدگی و تکامل می گویند «فازها محدودند که گوئی سرآمد و اجلی مسمی دارند و زمینه ای می سازند تا زمینه ی بعدی بتواند روی اینها بنا بشوند و... چنین می نماید که دوران فاز و عصر قبلی دیگر رسالتش تمام شده و بطور فرعی به حیات خودش ادامه می دهد و دیگر تعیین کننده و مسلط و نوک پیکان نیست. اگر هم تغییر بکند تغییراتش خیلی کند خواهد بود.»

با توجه به این تعاریف، (و دائماً سوژه - «جنگ» در نظرمان است)، لازم است که «دوران جدید» را تعریف کنیم. به «تبیین» دوران جدید بپردازیم. نه اینکه به «کمیت» دوران بپردازیم، بلکه تعاریف کیفی را «شفاف و روشن و واضح» (تبیین) بیان کنیم. در دوران پیشین، یکی از ویژگیها که «ماهیت» یک عنصر انقلابی را تعریف می کرد، «قهر انقلابی» آن عنصر بود، در دوران جدید، لازم است که مشخص کنیم این «ویژگی» در کجا قرار دارد. در دوران پیشین «تضاد اصلی» مشخص بود، ضروری است که در دوران جدید، «تضاد اصلی» را تعریف کنیم. توجه کنیم که در این مقطع، به تعاریف کمی، مانند «اشرف کانون استراتژیک» نمی پردازیم، به مکانیزم و نقش آفرینی «ارتش (زرهی) آزادیبخش» هم فعلاً کاری نداریم، اینها مباحث مهم، اما کمی هستند.

آقای رجوی ادامه می دهند: «الان [منظور سال 1358 است] می گوئیم درد ما، مسئله و تضاد اصلی جامعه ما امپریالیزم است. یک طرف خلق، تمام صفوف خلق، صرفنظر از اختلافات درونی خودشان، و در طرف دیگر امپریالیزم. این بیانگر کیفیت موجود است... به هر حال الان در درجه ی اول همه ی مسائل جامعه را باید تحت الشعاع این تضاد دید. تعیین کننده حرکات دیگر هم این تضاد است و مسائل جامعه اگر بخواهیم حل بکنیم، یک جایش به آن مربوط می شود» (تبیین ج4ص38).

حال، و در همین چارچوب، وقتی می گوئیم «دوران جدید» (منظورمان «الان»، سال 1391، است)، آیا آن نگاه (که در بالا آمد) و «زاویه دید» به این سوژه (که در آن دوران «حق» بود)، با زاویه دید در این دوران جدید، متفاوت شده است؟ چرا؟ چون، زاویه دید ما «تنگ تر» شده است؛ و یا اینکه، زاویه دید ما «بازتر» شده است. طبیعتاً اگر «دوران جدید» مد نظر باشد، بود یا نبود «جبهه وسیع» خلق در این «دوران جدید» خود سوژه ای است که باید جداگانه مورد ارزشگذاری قرار بگیرد.

این نکات نه بخاطر ورود به یک بحث و جدل است، بلکه دعوتی است برای «تبیین» «زاویه دید» در «دوران جدید»، در راستای شناخت بهتر از آنچه به «دوران جدید» مرتبط می شود. درک من اینست که در اینجا منظور از دوران جدید «New World Order» نیست. این ترم سالها پیش «حرف روز» بود و عمری است که دیگر بکار برده نمی شود.

از موضوع اصلی دور نشویم. سوژه مورد نظر این سوال است که «اگر رژیم پای جنگ بیايد...» آیا سرنگون می شود؟ در بخشهای پیشین روی مدل و تعریف «جنگ» تمرکز داشتیم، و در این بخش، نگاهی مختصر به ابزار عینی برای ارزیابی و ارزشیابی سوژه عینی، داشتیم. شاید بهتر باشد، حال، به مقوله «جنگ» با استفاده از ابزار «تاریخ جنگ»، بپردازیم، تا به «تبیین جنگ» (بیان واضح و روشن از جنگ) دست یابیم.

یک نکته نباید از نظر دور بماند و یا باعث کج فهمی شود. در اینجا منظور از «جنگ»، قهرانقلابی سازمانیافته خلق نیست.
«این سؤال برایش [منظور ایشان امپریالیزم است] مطرح است که پس چکار کنیم؟ بیائیم با تحولاتی از طریق دیگر بسیاری از نیروها را از هم جدا کنیم، به جان هم بیندازیم، می بینید پیچیدگی یعنی چه؟ اگر درک نشود بر سر ما چه بلاهایی خواهد آورد؟» (تبین، ج 4، ص 48).
ادامه دارد...
علی ناظر
14 آذر 1391

اشتباه محاسبه - کارisma جنگ (4) نکته

آنچه در این سلسله نوشتار مرور می کنید، در تأیید بر «تسلیم در برابر خشونت رژیم»، «پی رمق کردن کین انقلابی»، و خلاصه «ردِ ردِ تئوری بقا» نیست. به نظر من، پدیده ای که «ماهیت» آن عوض شود، بناچار «ویژگیها»ی آن نیز عوض می شود. یکی از ویژگیهای جنبش انقلابی، «قهر انقلابی» جنبش مردمی است، هر جنبشی در دنیای ستمدیدگان، بدون این ویژگی، مانند تفنگی است که فشنگ ندارد. مضاف بر این، هر نسلی، اسطوره هایی دارد. نسل بدون اسطوره، نسلی است «تهی»، نسلی است بی «هدف». در چنین نسلی، «افکار انقلابی»، «کینه انقلابی»، «شور انقلابی» مرده است، و چنین نسلی متکی به بیگانگان است، و هرگز بر نمی خیزد، و این آنچه است که دشمن می خواهد. اما «کین و قهر و شور انقلابی» اگر بدون «شعور انقلابی» باشد، راهی بجز انحراف و سردرگمی نخواهد داشت. این سری نوشتار، بخاطر یک هدف نوشته می شود، که اصرار بورزد شعور را باید در کنار شور گذاشت، تا خلق ستمدیده بدانند که چگونه باید قهر انقلابی خود را همچون گلوله ای بر سینه دشمن بنشانند. و دیگر هیچ.

در یک چنین نوشتار با یک چنین روندی، از داده ها، شاهد مثالها، و بازگویی تاریخ تنها به عنوان ابزار برای سهولت کلام استفاده می شود. به زبانی دیگر، «در مثل مناقشه نیست»، و منظور از شواهد تاریخی، شبیه و بدیل سازی نیست. در این نوشتار، سخن به روشنی و وضوح زده می شود، و نگارنده خود را محتاج به استفاده از زبان کنایه نمی بیند. آنچه را که فکر می کنم می گویم، و آنچه را که باور ندارم، حتی به کنایه هم نمی گویم.

در آینه تاریخ

با چند نقل قول از زوایا و باورهای متفاوت به «جنگ»، به این مبحث ادامه می دهیم:

منتظری (کیهان، 8 بهمن 62): «رزمندگان اسلام خود را برای دادن جواب آخر آماده کنند»
خامنه ای (اطلاعات، 18 مرداد 62): «همین قدر که ما زنده ایم و وضعیت خود را حفظ نموده، بزرگترین پیروزی محسوب می شود»

رفسنجانی (رادپو، 3 خرداد 63): «امروز امام در دیدار با جهادگران گفتند که اولین مساله ما جنگ است و هرکس بخواهد جنگ را از الویت بیندازد و مسائلی را مطرح کند که جنگ را تحت الشعاع قرار دهد، آن به عنوان توطئه حساب می شود و باید با آن مبارزه کرد»
مسعود رجوی (مجاهد 191، 28 بهمن 62): خطاب به مردم ایران که از خمینی بپرسند «چرا و به چه دلیل و مطابق کدام اصل و سنت اسلامی یا ملی و مردمی، امنیت و مصون داشتن شهرها و مردم بی گناه را خوش نمی دارد؟»

مسعود رجوی (22 فروردین 64): پیام به مردم ایران «گسترش اعتراضات و تظاهرات ضد جنگ با شعار "مرگ بر خمینی" مبرمترین وظیفه میهنی و مردمی است»
خمینی پیش از مرگش: «از خداوند می خواهم مرا در کنار شهداء جنگ تحمیلی بپذیرد. ما در جنگ برای يك لحظه هم نادم و پشیمان نیستیم. راستی مگر فراموش کرده ایم که ما برای ادای تکلیف جنگیده ایم و نتیجه فرع آن بوده است.»

کارisma

کمتر رهبر و مدیر صحنه ای است که به عمد اشتباه در محاسبه کرده باشد. کلیه رهبران سیاسی، چه بخاطر میهن پرستی، انقلابی گری، و حس مردم دوستی، و چه بخاطر خودخواهی، خود محوری و تحمیل هژمونی، دو ویژگی مشخص دارند. اول اینکه، در اکثر اوقات فکر می کنند که همه جوانب را در نظر داشته اند، و دوم اینکه، اکثراً با خیل بزرگی از هوادار احاطه شده، و تشویق ها و مرحبا گفتن های این خیل، باعث می شود که به نکته اول به اندازه کافی دقت نکنند.

کاریسما به عنوان یک پارامتر، در موارد بیشماری در تاریخ، توانسته باعث شکوفایی یک جنبش، یک رهبر و یا راهبر بشود، اما در عین حال، همین کاریسما، وقتی به مدت طولانی مورد استفاده آن رهبر، و یا اطرافیان او، قرار گرفته، به ضد خود تبدیل شده، و باعث افول پیشرفت هایی که رهبر را به اوج رسانده، می شود.

اتکاء به نفس

یکی از ویژگیهای کاریسما، تولید «اتکاء به نفس» است. مدیران عامل (CEO) در شرکتهای عظیم تولیدی، تجاری و مالی، این اتکاء به نفس را به زیر دستان خود انتقال داده و انتقاد، بازنگری و پویایی هر فصل از استراتژی «شرکت» را تشویق می کنند. اما برخی از آنان، چنین روشی را مضر دانسته، و «شرکت» را بصورت یک «فرقه» مدیریت می کنند. علاقمندان می توانند به مقالات تحقیقاتی پیرامون مدیریت (مثلا شرکت انران (Enron) که به ورشکستگی و تحولات زیادی انجامید، مراجعه کنند.

آدلف هیتلر، نه تنها از کاریسما بالایی در میان مردم آلمان و ارتش میلیونی خود برخوردار بود، بلکه تا مدتها رهبران اروپا مسحور این کاریسما شدند. در 2 سال اول جنگ جهانی دوم، کمتر پروژه ای بود که آدلف هیتلر به مورد اجرا بگذارد و موفق نشود. این پیروزی های پی در پی، نه تنها او را بعنوان رهبری شکست ناپذیر، استراتژیست نظامی، و سیاستمداری متحر معرفی کرده بود، بلکه حتی در میان بسیاری از مردم عادی آلمان به مقام ربوبیت رسانده بود. «مگر می شود هیتلر اشتباه کند؟» سوالی بود که هر آلمانی آن را با خلوص نیت به زبان می آورد.

اطرافیان نزدیک هیتلر از این خود منزه بینی، خود بهتر بینی، و خود شایسته ترین بینی مستثنی نبودند. این باور تا به آن حد رشد کرده بود که مردم آلمان به سربازان، ورزشکاران، و هنرمندان نازی آلمانی با دیدی متفاوت نظاره می کردند. کتاب ها، اشعار، موسیقی و فیلم هایی که در این زمینه و در باره اینها تهیه می شد، همگی نشانی از این باور داشت. نشانی از اتکاء به نفس، که سرباز هیتلر، تا هیتلر هست، همیشه پیروز است. که راهی که هیتلر نشان میدهد همیشه پیروز است، که...

در عمل، این باور روز پس از روز، ماه پس از ماه، و سال پس از سال به اثبات می رسید. بخاطر رهبری هیتلر اروپای غربی به زانو در آمده بود. بخاطر کاریسما و توانمندی بسیج هیتلر، سخنان آتشین هیتلر، دیپلماسی موفق هیتلر، و... فاشیسم و نازیسم حرف آخر را می زدند، و آن حرف همیشه به کرسی می نشست.

کاریسما در شوروی

این خود باوری، و اتکاء به نفس در ژوئن 1941 به اوج خود رسید. هیتلر پروژه حمله به شوروی را طراحی و به سناد مشترک نیروهای مسلح پیشنهاد کرد. ژنرال ها که در این سناد هیتلر را احاطه کرده بودند، به دو دلیل، یکی پس از دیگری این پروژه را موفقیت آمیز ارزیابی کردند. دلیل اول، باور آنها به کاریسما هیتلر و اینکه او هرگز اشتباه نمی کند. دلیل دوم، دیگر مسائل اجتماعی، سیاسی و نظامی از جمله نفرتی که بخشی از مردم اروپای شرقی از یهودیان در لهستان، و بلاروس داشتند. تبلیغاتی که ریشه در سالها (و قرنها) پیش از حمله داشت، به ژنرالها کمک کرد تا از این نفرت (محلی)، راه را برای پیشرفت خود هموار سازند. (در آینده، در نوشتاری جداگانه - «پیدایی اسرائیل»، به نقش آفرینی یهودیان در خاورمیانه مفصلا خواهیم پرداخت). جهت یادآوری اینکه دو سال پیش از این (1939)، در معاهده «عدم تجاوز»، استالین و هیتلر به توافق رسیده بودند که هیتلر به شوروی لشگرکشی نکند. گفته می شود که «بریا» (از نزدیکان استالین و کمیسر خلق در امور داخلی N.K.V.D) امضای این معاهده را تشویق کرده بودند. پس از اشغال لهستان توسط قوای نازی، بخش شرقی لهستان به شوروی تعلق گرفت. شاید این یادآوری هم بیجا نباشد که معاهده صلح برست-لیتوفسک که توسط لنین و تروتسکی در سال 1918 از روی ضرورت، به امضا رسید، به قدرت آلمان (جنگ جهانی اول) افزود و راه را برای تصرف اکراین هموار کرد. البته تفاوتهای بسیاری بین صلح 1918 و معاهده 1939 است.

محاسبه هیتلر برای حمله به شوروی و نادیده گرفتن معاهده «عدم تجاوز»، بر مبنای ارزیابی او از «بحران» داخلی شوروی بود.

اکثر اعضای کمیته مرکزی شوروی (کنگره هفدهم - 1934) در عرض چهار سال یا تیرباران و یا ناپدید شده بودند، از جمله اعضای دفتر سیاسی لنین، همچون بوخارین، کامنوف، زینوویف، و استراتژیست نظامی توخاچوسکی. اکثر ژنرالها و افسران ارشد در ارتش سرخ تصفیه شده بودند. این کاستی ها، در «بحران داخلی»، و بخصوص کارزار فنلاند خود را به روشنی به نمایش گذاشت.

در همان راستا و سیاستی که بریتانیا چکسلواکی را دو دستی به هیتلر هدیه کرده بود (29 سپتامبر 1938 آلمان، ایتالیا، بریتانیا کبیر و فرانسه موافقتنامه مونیخ را امضا کردند که جمهوری چکوسلواکی را وادار می کرد تا ایالت زودتن- شامل مواضع دفاعی نظامی چکوسلواکی- را به آلمان نازی واگذار کند)، استالین هم لهستان و عملا بلاروس را به هیتلر تقدیم کرد؛ به این امید که این «مماشات» بتواند به رشد اقتصادی شوروی کمک رسانده، و آمال «سوسیالیستی» استالین برآورده شود. روسیه تا پیش از حمله آلمان صد تن آهن، 500 هزار تن سنگ آهن، و چیزی کمتر از یک میلیون تن روغن معدنی، به آلمان صادر کرده بود، که هیتلر در راستای کشتار در اروپای غربی بکار می گرفت.

"جنگ زمستان" و یا تسخیر فنلاند در 12 مارس 1940 توسط اتحاد جماهیر شوروی، توانمندی قوای نظامی شوروی را برای هیتلر معین کرد، و این یکی دیگر از دلایل حمله آلمان به شوروی بود. بخصوص پس از اشغال دانمارک و نروژ توسط آلمان در 9 ژوئن 1940.

استالین برای تقویت اردوگاه «سوسیالیسم»، حاضر شده بود نازیسم و فاشیسم (اسپانیا) را تغذیه کند، اما هیتلر در ژوئن 1941، او را با تکانی شدید از خواب غفلت بیدار کرد. مامشات استالین، از 1941 به بعد لطامات سنگینی به شوروی زد. می گویند وقتی استالین خبر حمله را شنید گفت: "هر چه لنین ساخت، از دست رفت". او به آمار کشتار شهروندان توجهی نداشت. شایان توجه اینکه خواب غفلت استالین نتیجه خودمحوری استالین، و تسلیم اطرافیان به کاریسمای استالین بود. شوروی قاعدتا از نقشه های هیتلر با خبر بود، چنانکه سفیر شوروی در آلمان (دکانوزوف) از فوریه 1941 به بعد در باره تدارکهای جنگی آلمان به مولوتوف کمیتر امور خارجه گزارش می داد، پس چرا استالین از لشگرکشی هیتلر شوک می شود؟ آیا مولوتوف که در اتحاد با آلمان نقش آفرین بود، به استالین گزارش نمی کرد؟ این فرض قابل قبول نیست، چنانکه روزی که که گزارش رسید، استالین با تمسخر دکانوزوف، به مولوتوف می گوید «چنین به نظر می رسد که دادن اطلاعات نادرست اکنون به سطح سفیران رسیده است». و یا گزارش دیگری به مضمون زیر به استالین و بریا می رسد که «تمام تدارکات برای هجوم مسلحانه به اتحاد شوروی تکمیل شده و هر لحظه انتظار می رود که حمله صورت گیرد.» استالین با روشن ساختن این نکته که مرکولف و فیتین (رئیس جاسوسی خارجی پ. م) «کمونیست» نیستند و در نتیجه گزارشات آنها قابل اعتماد نمی تواند باشد، با دست خط خود نوشت: «رفیق مرکولف، می توانید منبع خود را در ستاد نیروی هوایی آلمان به... مارش بفرستید. این منبع نیست بلکه اطلاعات نادرست دادن است.» هشدار های پی در پی به دفتر مرکزی گسیل می شد. بریا در 21 ژوئن، گزارش گولیکف (رئیس رکن 2 نظامی) مبنی بر استقرار 170 لشکر آلمان در مرز غربی اتحاد شوروی را محکوم کرد و در یادداشتی برای استالین رئیس رکن 2 را دروغگو نامید و به رهبری بار دیگر اقتدا کرد: «ژوزف ویساریانویچ، من و افرادم این پیشگویی خردمندانه شما را خوب بخاطر داریم که هیتلر در 1941 به ما حمله نخواهد کرد»، اما هیتلر پس از شکست مذاکرات در 25 نوامبر 1940 که شوروی خواهان خروج آلمان از فنلاند، امضای قرار داد دو جانبه بین بلغارستان و شوروی، و اختصاص یک مرکز نظامی برای نیروی دریایی و زمینی شوروی در نزدیکی آبراه های بسفر و داردانل شده بود، تصمیم نهایی خود را گرفته بود و آن را چند ماه بعد به مورد اجرا گذاشت.

بازخوانی این نکات از جهت درک و پرداختن بیش از حد به «کاریسما» در تحلیل اطلاعات و انتقادات سودمند است.

ارزیابی پروژه

به هر روی، پس از تصویب پروژه حمله به شوروی، ستاد فرماندهی نازی، شروع به ارزیابی کلیه مواردی که می توانست مانعی بر سر راه پیشرفت آنها بشود پرداخت. از جمله ازدحام جمعیت شهرها و کشورهای که به اسارت گرفته می شوند، و یا تغذیه این شهروندان، و محاسبه روی آلترا ناسیونالیست های محلی که به دنبال هویت ملی خود، و اخراج خارجی ها، از جمله یهودیان، بودند. یکی از تصمیمات دهشتناک این بود که با عدم توزیع آذوقه نه تنها روحیه شهروندان را پایین بیاورند، بلکه از گرسنگی بعنوان عاملی بازدارنده استفاده شود. نفرت اشغالگران و همدستان محلی نازی ها، از کمونیستها و بولشویکهای یهودی (جهت یادآوری تعدادی از رهبران انقلاب اکتبر شوروی، یهودی بودند) تا به آن حد بود که مرگ و میر این شهروندان بر اثر گرسنگی، قابل پذیرش بود. بنا به اسناد، در این ارزیابی اولیه (پیش از شروع عملیات بارباروسا)، تخمین زده شده بود که حدود 30 میلیون شهروند از بیماری و گرسنگی کشته شوند.

روز موعود که رسید، ارتش آلمان نازی مسافت طولانی تا به سواحل رودخانه ولگا را به سرعت طی کرد (گویی که دشمنی در کار نیست). هیتلر و ژنرالهای ستاد فرماندهی غرق در شادی و افتخار شده بودند. باور به هیتلر بیشتر می شد. خود هیتلر آنچنان به خودباوری رسیده بود که برخی از ژنرالها را به هراس انداخته بود. این پیشرفت ادامه داشت تا آلمانی ها در پشت دیوار های استالینگراد متوقف شدند. پروژه اینگونه برنامه ریزی و طراحی شده بود که پیش از شروع زمستان به پایان برسد. واقعیت این بود که اهداف اولیه (رسیدن به سواحل ولگا، و تسخیر مینسک - پایتخت بلاروس)، همگی انجام شده بود، اما هیتلر برخلاف توصیه های ژنرالهایش، تصمیم به فتح استالینگراد و پیشرفت گرفت. پس از 70 سال از آن واقعه، بسیاری از محققین، و تاریخ شناسان، در یک بحث آکادمیک می پرسند، اروپای امروز در چه موقعیتی قرار داشت، اگر هیتلر آنروز به شوروی حمله نمی کرد و یا به تسخیر بلاروس قانع می شد.

زمستان سردی بود. درجه حرارت تا به آن حد پایین آمده بود که دست و پای سربازان یخ می زد. هیتلر که به موفقیت پروژه باور داشت، و به درستی فکر می کرد که به بلاروس خواهد رسید، در ارزیابی خود به البسه و لجستیک نیروهای در حال پیشرفت، در فصل سرما و برف و یخبندان نیندیشیده بود. روحیه سربازان به پایین ترین حد رسید. جاده های گلی مانعی شده بودند برای پیشرفت سریع. جنگ کلاسیک در استالینگراد به جنگ شهری، و خیابان به خیابان کشید. در زمانبندی «اشتباه محاسبه» شده بود. در حالیکه هیتلر خودخواهانه به سربازان آلمانی می گفت که سرباز یعنی فدایی برای وطنش. هیتلر بالاخره مجبور شد تا نزدیک به دوسوم قوای خود را در شوروی متمرکز کند. کوتاه سخن اینکه، ارتش شوروی از پشت وارد صحنه شده و لشگر نازی که در استالینگراد درگیر جنگ تن به تن بود را محاصره کردند. در این پروژه اگر به ارقام نجومی کشته شدن شهروندان غیر نظامی نپردازیم، فقط 90 هزار سرباز آلمانی به اسارت گرفته شدند.

پارامتر های مخفی

واقعیت این است که اگر سرمایه سخت زمستان پایبچ آلمان نازی نمی شد، احتمال سقوط استالینگراد بیشتر می شد. اما چنین نشد. پارامتر سرما (در بخش پیشین به پارامتر وزش باد در انداختن سیب اشاره شد)، بی توجهی استالین به هشدارهای پیاپی، و ورود آمریکا به صحنه عملیات (در اروپای غربی)، باعث شد تا پروژه ای را که تمامیت ستاد فرماندهی بر آن مهر تأیید زده بودند، سربازان آلمانی با جان و دل در بدترین شرایط برای موفقیتش می جنگیدند، و بهترین افسران و ژنرال ها این پروژه را مدیریت می کردند، با شکستی فاحش روبرو شود.

ستاد تبلیغات آلمان، در تمام طول این پروژه، حتی در دورانی که سپاه آلمان در استالینگراد محاصره شده بود، از حمایت بیدریغ مردم از هیتلر، از پیروزی های پی در پی در جبهه شوروی، و... گزارش های کاذب مخابره می کردند.

تا حدودی ستاد تبلیغات درست می گفت چرا که هنوز هیتلر کاریسمای خود را در میان مردم آلمان کاملاً از دست نداده بود. هنوز در بخشهایی از جبهه شوروی پیروزی هایی به دست می آمد (هنوز سپاه آلمان تسلیم نشده بود)، اما ستاد فرماندهی می دانست که پروژه به آخرین نفس های خود رسیده است. این شکست بخاطر این نبود که مدیران پروژه زیر و بم را محاسبه نکرده بودند. همانطور که گفته شد، آنها حتی تعداد شهروندانی که باید بر اثر گرسنگی کشته شوند را هم محاسبه کرده بودند. اما به این نکته توجه نداشتند که شوروی مانند فرانسه در دو قدمی آلمان نیست، و در نتیجه هم به لحاظ آب و هوا متفاوت است، هم به لحاظ لجستیکی در دسر آفرین. اگر پاریس سقوط می کرد تمام فرانسه سقوط می کرد، اما لزوماً رسیدن به سواحل ولگا و تسخیر مینسک (پایتخت بلاروس)، سرباز گیری در قفقازستان، و گرجستان و تاشکند و مغولستان و... را متوقف نمی کرد. هماهنگی بین آلمان و ژاپن وجود نداشت. اگر ژاپن به مرزهای شرقی شوروی حمله می کرد، نیمی از توانمندی نظامی شوروی خرج آن جبهه می شد. اما هیتلر پیش از ورود به پروژه، از ژاپن نخواست که در این پروژه نقش آفرینی کند. ارتش سرخ با نیروگیری از مناطق مختلف اتحاد شوروی، توانسته بود بر فشارهای لجستیکی آلمان بیفزاید. اشتباه محاسبه هیتلر در عدم شناخت از موقعیت جغرافیایی شوروی، درک صحیح نداشتن از لجاجت ارتش سرخ، و البته کمک رسانی بریتانیا از طرق ایران، هندوستان و افغانستان به ارتش سرخ، پارامترهای دیگر بودند.

کاریسما، و جنگ ایران-عراق

کمتر کسی است که با این زاویه دید خمینی در باره جنگ آشنا نباشد - «جنگ موهبت الهی» است. کاریسما، خودستایی و باور به خودِ هیتلر تا به آنجا پیش رفت که در میان سربازان خط مقدم جبهه، انبوهی از نوجوانان دیده می شدند. گویی تاریخ در ایران تکرار می شد. در 9 آبان 61 خمینی فتوا می دهد «تا موقعی که جبهه ها نیاز به نیرو دارد رفتن به جبهه واجب است و اجازه والدین شرط نیست» (رورنامه ج.ا). در آزمان شایع شده بود که کودکان و نوجوانان مستقیماً از مدرسه به جبهه برده می شوند. آنچه که واقعیت دارد نقش آفرینی نوجوانان (و کودکان) در جبهه بود. تاریخ بارها شاهد بوده که کورهء جنگ های فرسایشی از هیزم بدن شهروندان گرم شده است، تا رهبران «کاریسماتیک» مذهبی و «آلترا ملی» را خوش آید. کاریسمای خمینی اما یک شبه بوجود نیامد. از 15 خرداد 1342 شکل گرفت. موضعگیری های وی در قبال شاه، اسرائیل، کاپیتولاسیون، و... تا برسد به نشستن وی در زیر درخت سیب، و بعد از انقلاب، او را «امام» خواندن، او را در «ماه» دیدن، او را «پدر» خواندن، به دیدار او پیش از و پس از انقلاب رفتن، از او جواز تأیید درخواست کردن، و... همه و همه ی اینها، کاریسمای کاذبی از او در اذهان بوجود آورد، تا به آنجا که همهء گوش ها کر شده و همهء چشم ها کور و همهء اذهان بسته شد. تا آنجا که کسی به مرتجع بودن و جنایت پیشگی او پی نبرد، و اگر برد، زبان در قفا نگاه داشت و ساکت ماند. کسی سخنان او را به درستی تحلیل نکرد، آن بخشهایی که به نفع بود پرچم شد، و آنچه که اصولی و اشتباه بود، به زیر فرش جارو شد. آنقدر سکوت شد، و آنقدر به این کاریسما دمیده شد، که در خرداد 1360، نه از تاک نشان ماند و نه از تاک نشان. دیگر دیر شده بود که اذهان فریخته شوند، که «امت همیشه در صحنه» از کور ذهنی خارج شود. این کور ذهنی را خیلی ها تقویت و تولید کردند. خیلی ها، و چه بهای سنگینی پرداخته شد.

بخشی از سازمان چریکهای فدائی خلق، و قلیلی از روشنفکران و متفکرین و فعالین سیاسی از همان روزهای اول، که محو این «رهبر کاریسماتیک» نشده بودند، هشدار دادند، اما کسی به آن توجه نکرد. خمینی آنها را نیم درصدی خواند، و همه به انتقادات و هشدارهای آنها خرده گرفتند و آنها را سرزنش کردند. و هنگامی که شورش علیه جنایات خمینی همه گیر شد، و شعار دقیق «مرگ بر خمینی» در مهر 60 به صحنه آورده شد، دیگر کارکرد لازم در تهییج و برانگیختن همگان را نداشت. موتور کوچکی که در 57 روشن شده بود و می بایست موتور بزرگتر را به راه بیندازد، از انرژی افتاده بود. موتور بزرگ سال 60 در همان استارت اول ضربه دید، چرا که در طول 3 سال پیش از خرداد 60، آنقدر کار فرهنگی برای انحراف اذهان و تحمیق افکار انجام شده بود، آنقدر به خمینی «پدر» گفته شده بود، از فتاوی او حمایت شده بود، آنقدر به او بت شکن گفته شده بود که جنگ ایران-عراق که می توانست عمری کوتاه داشته باشد، عمری 8 ساله یافت. کاریسمای خمینی یک شبه بوجود نیامد.

«جام زهر»ی که خمینی، با پذیرفتن قطعنامه 598، خورد، در اصل نقطه پایانی بر «کاربسمای خمینی بود، و او بر سر قبر کاربسمایش چنین سوگواری کرد «خوشا به حال شما ملت! خوشا به حال شما زنان و مردان!... و بدا به حال من که هنوز مانده ام و جام زهر و قبول قطعنامه را سر کشیده ام، و در برابر عظمت و فداکاری این ملت بزرگ احساس شرمساری می کنم...» او منتقدین جنگ ویرانگر را چنین نفرین کرد «بدا به حال آنهایی که از کنار این معرکه بزرگ جنگ و شهادت و امتحان عظیم الهی تا به حال ساکت و بی تفاوت و یا انتقاد کننده و پرخاشگر گذشتند!» («صحیفه امام» ج 21، ص 93).

هیتلر با گلوله ای خود را از خشم «ملت» خلاص کرد، خمینی اما «جام زهر» نوشید، و مُرد. هم هیتلر و هم خمینی با کاربسمای مسحورکننده خود، میلیون ها نفر را به کوره جنگ ریختند. اما نه هیتلر و نه خمینی نتوانستند به اهداف جنگ طلبانه خود برسند. هم هیتلر و هم خمینی با «اشتباه محاسبه» از آنچه عینیت دارد، و باور به آنچه فقط در ذهن آنها عینیت یافته، اما واقعیت ندارد، صفحات سیاهی از تاریخ را به خود اختصاص دادند.

خمینی کشتار «جنگ» 8 ساله را با کشتار تابستان 67 به نقطه اوج خود رساند. خمینی برای انحراف اذهان، و البته در راستای توسعه نفوذ جمهوری اسلامی در خاورمیانه، در آخرین روزهای بحوزه کشتار 67، دمی تازه به خط صدور بحران و «جنگ، موهبت الهی»، چنین می دمد «باید مردم دست به دست هم بدهند و عرفات را از جمع خودشان خارج کنند، تا خودشان بتوانند کاری را انجام بدهند و تا آن وقتی که یک نفر یهودی در آنجا هست باید بایستند و کار را تمام کنند همانطور که ما کردیم...» («صحیفه امام» ج 21، ص 192).

پیش از این به ستاد تبلیغات هیتلر اشاره ای داشتیم که چگونه در اوج شکست در روسیه (شوروی)، از پیروزی دم می زد، و با دروغ و جو سازی، مردم خسته از جنگ را به جلو هل می داد. جمهوری اسلامی که تا چندی پیش، برای پیشبرد اهداف جنگی، از اسرائیل اسلحه می گرفت، و با آمریکا کیک می خورد و کلت می گرفت، پس از جام زهر خوردن، پرچم ضد صهیونیستی را دوباره علم می کند، و دوباره به تحمیق می پردازد. «فاشیست ها تنازع بقاء و انتخاب اصلح را، توجیه تئوریک غارتگریها و کشتارها و سلطه جویی هایشان کرده اند و می کنند» (تیبین، ج 4، ص 45).

فروغ جاویدان

«یکی از دلایل اصلی شکست بسیاری از احزاب از مشروطه به اینطرف عدم درک خصوصیات ویژه یعنی همان شرایط و مراحل درون جوش خاص جامعه می باشد» (تیبین، ج 4، ص 47).

با احترام به جانبختگان سلحشوری که در عملیات فروغ جاویدان جان خود را فدای ایران کردند، به بازنگری بخشی از این پروژه می پردازم. در اینجا پیشنهاد می کنم که علاقمندان به دو جلد کتابی که در دهمین سالگرد عملیات فروغ جاویدان منتشر شده (1377) مراجعه کنند تا با بخشی از واقعیات و فدا و ایثار آن افسران آشنا شوند.

بنا به شنیده هایم، این پروژه قرار نبود در تابستان 67 عملیاتی شود. بلکه پس از پیروزی درخشانی که در عملیات چلچراغ (مهران) به دست آمده بود، یکانهای ارتش خود را برای مهر 67 آماده می کردند، و برنامه ریزی پروژه برای آن ماه زمانبندی می شد. پس از پذیرش قطعنامه 598، و نوشیدن جام زهر، و اطمینان از بسته شدن مرز ها بین عراق و ایران، ارتش آزادیبخش ملی بر سر دو راهی قرار گرفت - تعویق عملیات نظامی تا فرصتی دیگر و پذیرفتن این گمانه زنی که عملیات نظامی این ارتش وابسته به جنگ ایران-عراق بوده است؛ و یا وارد شدن به عملیاتی «عاشوراگونه».

آقای رجوی در اول مرداد 1367، پروژه پیش روی را چنین بررسی می کند:

«تصمیم گرفتن برای چنین عملیاتی، البته کار سهل و ساده یی نبود. زیرا که می باید تمام دار و ندار را در طبق اخلاص نهاد و به خلق قهرمان ایران تقدیم کرد.» او ادامه می دهد «فقط یک جمله می گویم و در می گذرم. نه خطاب به شما، خطاب به خدا، و خطاب به خلق و تاریخ، که بارخدا، شاهد باش، شاهد باش که تمامی سرمایه مان را که محصول ربع قرن رزم و رنج مستمر هست، تقدیم تو و خلقت کردیم. انک انت السميع العليم». در همین چند جمله، داستانی طولانی پیرامون مدیریت پروژه نهفته است. در این جملات مشخص است که آقای رجوی خود «احتمال» پیروزی را پایین می دانست، اما بنا به امر به وظیفه اقدام به چنین عملیاتی می کند.

در شهریور 1381، طی سلسله نوشتاری «[مجاهدین امر به وظیفه، امر به نتیجه بخش 1-8](#)» به بخشی از این مقوله پرداخته ام، و از آن نکات می گذرم و فقط از زاویه و مبحث «مدیریت پروژه» و «اشتباه محاسبه» به آن می پردازم.

مدیریت پروژه روی پارامترهای «ایدئولوژیک» و حرکت «عاشوراگونه» نمی تواند برنامه ریزی کند. دلیل آنهم مشخص است. یک کار و پروژه «مادی» تنها با ابزار و پارامتر های «مادی» قابل ارزشیابی و برنامه ریزی هستند. حرکت «عاشوراگونه» یک پارامتر «ذهنی» و نه «کمی» است. ساده تر اینکه، زیبایی آسمان در زمستان، از

سرد بودن اتاق نمی کاهد، هرچند اگر آسمان در زمستان از هر آسمانی در تابستان زیباتر باشد. زیبایی نمی تواند سردی اتاق (مقوله کمی) را پاسخگو بشود.

بنابراین، باید پروژه «عملیات فروغ جاویدان» را تنها از زاویه «مادی» بررسی کرد، و به بررسی اشتباه محاسبه در «مدیریت پروژه» پرداخت، وگرنه چه کسی نمی داند که جای آن عزیزان در تاریخ ایران همیشه ثبت است، و احترام آنها همیشه در قلب جاری است. در شهریور 1370، به همین مناسبت، خانم مریم رجوی می گویند «از نظر عقیدتی فروغ جاویدان بزرگترین و عالیترین نمود فدا و صداقت مجاهدین در تک تک کلمات حقه شان بود».

این پروژه، بنا به شنیده هایم، در عرض 5 روز برنامه ریزی شد. به نظر من، مدیران پروژه خیلی بیشتر از 5 روز روی پروژه کار کرده بودند، و این شنیده نمی تواند دقیق باشد. واقعیت این است که عراق و رژیم در حال مذاکره بودند، و رژیم در حال بررسی قبول «آتش بس» (که بعدا به قطعنامه 598 معروف شد) بود. اگر آتش بس عملی می شد، بدون شک، یکی از بازتاب های آن، بسته شدن مرز ها، پایان یافتن عملیات نظامی، و البته قفل شدن ارتش آزادیبخش در داخل مرز های عراق بود.

از آنجاییکه عملیات می بایست در حداکثر سرعت به نتیجه برسد، تصمیم بر این گرفته شده بود که سلاح سنگین نبرند، از بردن توپهای 130، و دیگر سلاح های سنگین و ادوات زرهی که در اختیار داشتند، تا حد امکان خودداری شد، چرا که باید با سرعت از شهری به شهر دیگری می رسیدند. همچنین تصمیم گرفته شده بود که پس از تسخیر هر شهر، برای حفاظت از پشت جبهه، امنیت و انتظامات شهر، برای جلوگیری از هرج و مرج، و ... تعداد قلیلی (شاید 100-150 نفر) از افسران در هر شهر بمانند، و بقیه ارتش خستگی ناپذیر به سوی شهر دیگر بروند. می خواستند که دشمن را تا حد امکان غافلگیر کرده، و تا حد زیاد، شهرها را از عوامل نظامی رژیم پاکسازی کنند. مسیر پاتاق و کردند، و حتی اسلام آباد تا حدود زیادی بنا به این طرح طی شد. بنا به گزارشات رژیم، ارتش آزادیبخش به 30 کیلومتری کرمانشاه رسیده بود.

در اینجا چند نکته شایان توجه است که توجه به آنها پیش از شروع عملیات ضروری می بود. از جمله:

- رژیم هر چند جانی و مرتجع، اما تجربه جنگی 8 ساله داشت.
- خمینی هنوز زنده بود و برای خیلی از عاملین و پرسنل نظامی و غیر نظامی اما وابسته، هنوز «امام» بود، و فتوای وی قابل اغماز نبود.
- فراتر اینکه رژیم از شعار هشتدار دهنده «امروز مهران، فردا تهران» تحلیل و درک کامل داشت.
- در جبهه جنوب، وضع رژیم وخیم شده بود. رژیم به لحاظ نظامی و احساس خطر می کرد، و خود را برای عملیاتی سرنوشت ساز آماده می کرد.

به هر روی، گپچی دشمن، سرعت حرکت ارتش آزادیبخش با سلاح های سبک و نیمه سنگین (ولی حداقل) باعث شد که این ارتش آزادیبخش نسبتا کوچک، از اسلام آباد هم بگذرد. آنهایی که با الفبای استراتژی و طرح های برنامه ریزی شده در اتاقهای جنگ آشنا هستند، می دانند که آنچه در فروغ انجام شد، یک عملیات بر مبنای طرح های پیچیده و «محاسبه» شده نظامی نبود. فشرده گی بین ستون ها، نبود هماهنگی بین یگانهای از هم دور افتاده (عدم دینامیزم و بنا به خطی که از روز اول اعلام شده بود عمل کردن) ووو، این عملیات پرمخاطره نظامی را از هویت «عملیات کلاسیک» نظامی خارج کرده بود، و بیشتر به «هرچه بادا باد، اما جانم فدای ایران» تبدیل کرده بود.

آقای منوچهر هزارخانی در همین رابطه می نویسند (معنای سیاسی فروغ جاویدان - شورا، شماره 43 و 44 مرداد و شهریور 67) «اجرای عملیات می بایست تابع الزامهای سیاسی باشد، نه تابع ملاحظات نظامی... این عملیات، از آنجاییکه "عملیات نظامی" به معنای فنی کلمه نبود، دیگر نمی توانست مثل عملیات گذشته ارتش آزادیبخش هدف "نظامی" داشته باشد... هدف این عملیات فقط می توانست هدف نهایی ارتش آزادیبخش، یعنی سرنگون کردن رژیم باشد، چه به پیروزی برسد و چه نرسد...»

- اگر عملیات نمی توانست هدف نظامی داشته باشد، چگونه می توانست هدف نهایی ارتش - سرنگونی - را تحقق ببخشد؟
- اگر پیروز شدن یا نشدن یک نتیجه، تولید و بازده داشته باشد، ورود به پروژه نمی تواند آن باشد که در آغاز پروژه بیان شده است.

بار دیگر لازم است که یک نکته اساسی را تکرار کنم. منظور من در این نوشتار «مچ گیری» و یا «گاف» پیدا کردن نیست. هدف، تعریف و نحوه برنامه ریزی پروژه و به حداقل رساندن اشتباه در محاسبات آتی است. بنابراین، ایشان درست می گویند که هدف نظامی نبوده، بلکه سیاسی بوده است. هدف سیاسی هم نمی تواند هیچ معنایی داشته باشد بجز اینکه، مدیر پروژه می دانست که عملیات دومی (فروغ 2) در کار نخواهد بود، نه آنروز، نه ماه بعد، و نه هرگز. اگر این فرض درست باشد، دوباره به مبحث «هزینه پروژه» باز می گردیم. تا چه حد، می توان برای یک پروژه «هزینه» کرد؟

به کرد بازگردیم. پیش از این نوشتنم که مدیریت هر پروژه، نه تنها برای حرکت به جلو «زمانبندی» دارد، بلکه برای حرکت به عقب هم باید برنامه ریزی داشته باشد. متاسفانه چنین نبود. قرار این رفقا بر این نبود که بازگردند. قرار بر این بود که بروند، «تا آتش برافروزند» - یا مرگ یا آزادی. اما، می دانیم که واقعیت امر چیز دیگری را بر آنها دیکته کرد. سختی در صحنه، این واقعیت را برجسته کرد که «نیت خوب» داشتن، لزوما «دستاورد خوب» نخواهد داشت.

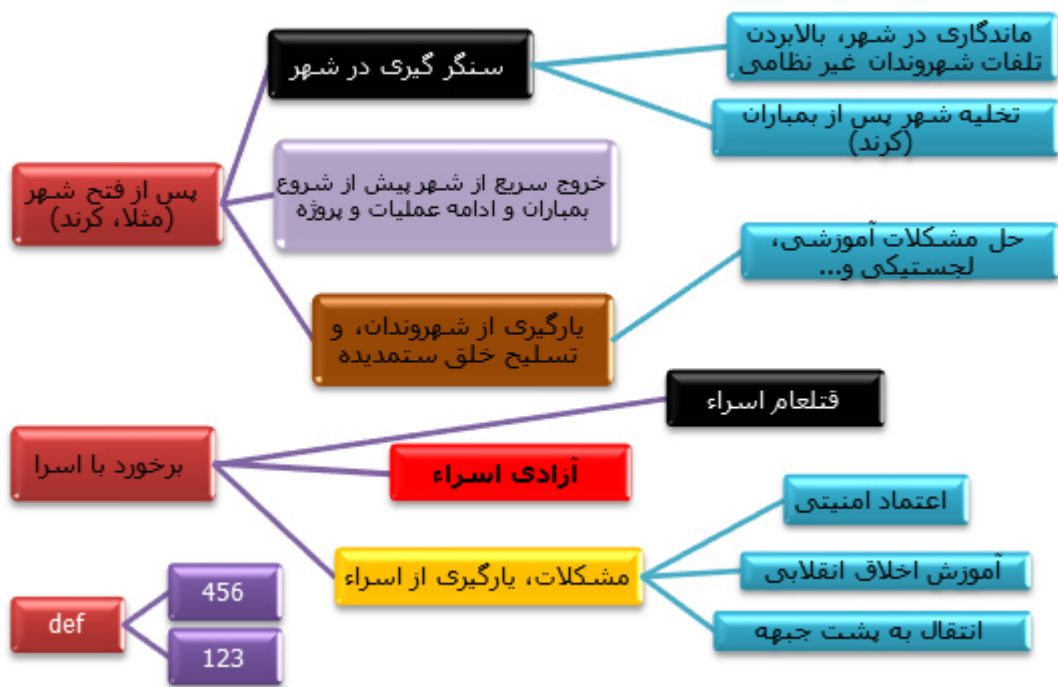


نمودار 2

برای عملی کردن طرح (نمودار 2 - فتح تهران) چند نکته حائز اهمیت است. این مراکز چگونه، با دادن چه هزینه، و در کدام فاز از ورود به تهران باید عملی شود. می دانیم که مسئولیت این سری عملیات به تیپ ویژه ای ابلاغ شده بود. حال اگر مسئولین این تیپ در مسیر راه جان می باختند، خمینی را چه کسی می بایست دستگیر کند. شاید فرض بر این گذاشته شود که «نیروهای مردمی» خود خمینی را به زیر خواهند کشید (احتمال بوقوع پیوستن این فرض چند درصد محاسبه می شود). چه می شد اگر چنین نمی شد؟ یکسال بعد از عملیات فروغ، مرگ خمینی را شاهد بودیم، و دیدیم که جمعیتی قابل توجه در این مراسم شرکت کردند. حال با توجه به این نکته، فرض بگیریم در هنگام ورود ارتش آزادیبخش به تهران، بخشی از این جمعیت برای دفاع از خمینی، مسلحانه ایستادگی می کردند (همانطور که در اسلام آباد برخی از مدیران ادارات وابسته - استاندار و ... به مصاف با مبارزین برخاستند و سرعت پیشرفت را کند کردند) و «جنگ داخلی» کلید می خورد. در چنین حالت مفروضی، درگیری مسلحانه بین دو بخش از شهروندان غیر نظامی (و نه مبارزین و پاسداران) رخ می داد، در چنین سناریویی، چه کسی خمینی را دستگیر می کرد. لازم به تأکید است که نکته در اینجا از دماغ کسی خون نیاید، و خلاصه چگونگی و مکانیزم کار نیست، بلکه، تأکید بر ریز شدن روی پارامترها، زمانبندی ها، احتمالات، و... پیش از آغاز پروژه است. طبیعتاً، صحت تابلو ها، طرح ها، و پروژه ها در عمل تعیین می شود، اما با محاسبه واقعی (رتال) می توان از هزینه (جانباختن و تلفات در میان مبارزین و شهروندان) کم کرد.

به هر روی، پیش از رسیدن به تهران، رزمندگان می بایست اول از «کرد» و اسلام آباد و کرمانشاه و همدان و ... می گذشتند. بنا به گزارشات خود مجاهدین، کرد به تسخیر نیروهای ارتش آزادی در میآید. همیاری مردمی شایان تأمل بود، بخشی از شهروندان درخواست مسلح شدن می کردند. برخی می خواستند همراه مبارزین به سوی مقصد بعدی راه بیفتند (کدام نفوذی بودند و کدام شهروند بیزار از رژیم، در آن موقعیت قابل تفکیک نبود). شورای شهری تشکیل شد؛ گروهی از پرسنل ارتش آزادیبخش در شهر ماند، و بقیه به راه خود بسوی اسلام آباد ادامه دادند. در اینجا، مشاهده می شود که «مدیریت پروژه»، تسلیح شهروندان، آموزش آنها و یارگیری از شهروندان را در برنامه ریزی خود منظور نکرده بود. دلیل آن بر کسی پوشیده نیست. به این موارد در نمودار زیر اشاره شده است.

فراتر اینکه، در هنگام بازگشت، دشمن با حملات پی در پی هوایی، کرد و ساکنین غیر نظامی را به «زیر آتش سنگین» گرفته بود، و (بنا به گزارشات مجاهدین) رژیم «3 روز متوالی با بمباران پیوسته نیروی هوایی و حمله های هلیکوپترهای توپدار و رگبار کاتیوشا به انتقام کشیدن از مردم کرد پرداخت» تا بالاخره «تا آخرین ساعات پنجشنبه 6 مرداد که ارتش آزادیبخش رأساً به تخلیه شهر اقدام نمود». نکاتی در باره عملیات فروغ جاویدان در (نمودار 3 - کرد تا اسلام آباد) منظور شده است.



نمودار 3

چنانکه در گزارش عملیاتی مشاهده می شود، رزمندگان خلق با دو مشکل اساسی روبرو بودند. اول بمباران بی وقفه شهروندان توسط دشمن. دوم نحوه پارگیری از خلق ستمدیده (حین عملیات) و در نتیجه آموزش نظامی و انتقال انضباط (انقلابی) عملیاتی به کادر نوپا، در مدت زمانی کوتاه (سرعت عملیات در رأس اولویت ها بود).

همانطور که در گزارش فوق مشاهده می شود، افسران ارتش آزادی، اسراء را (با یک بخشید از سوی اسیر) آزاد می کنند (برخی از اسراء به دشمن می پیوندند، و برخی دیگر از اسراء آزاد شده، که می خواستند از صحنه فرار کنند، توسط سپاه مجبور به بازگشت به صحنه شده، و باعث کشتار رزمندگان می شوند). در عین حال، در گزارشات می خوانیم که رزمندگان، پس از 3 روز تصمیم می گیرند که از شهر خارج شوند. ماندگاری آنها در کردن دو مشکل اساسی ایجاد می کرد، اول اینکه می توانست تلفات شهروندان غیر نظامی را بالا ببرد، و دوم اینکه از سرعت یکانهای عملیاتی می کاست. در شروع عملیات هدف رسیدن به چهار زیر و بالاخره کرمانشاه در اسرع وقت بود، حال آنکه در هنگام بازگشت، هدف رسیدن به پشت مرزها بود. در هر دو مورد، وجود شهروندان غیر نظامی سد و مانعی واقعی در پیشبرد دینامیزم عملیات و حرکت شده بود.

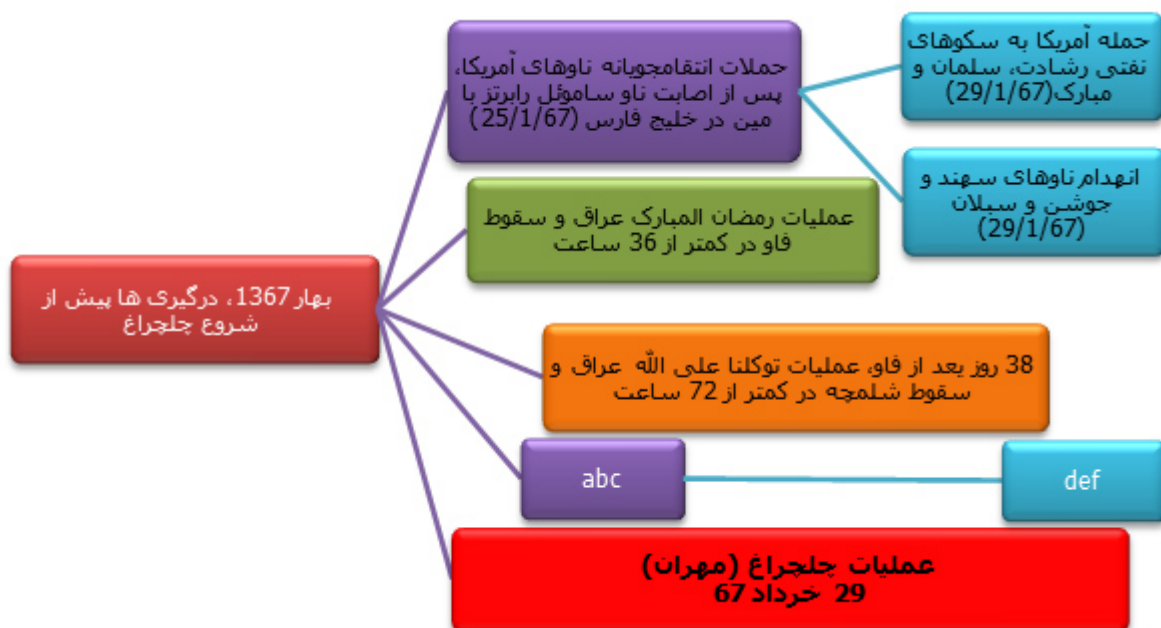
اشتباه محاسبه

با توجه به نکات بالا، اشتباه محاسبه می تواند در زمانبندی حرکت یکانها، و یا در شناخت از درجه حمایت مردمی، و یا شناخت از خشونت و بیرحمی رژیم علیه مردم (شهر)، و یا مجموعه ای از این سه پارامتر و چند پارامتر دیگر مانند گسیل نیروهای رژیم از جبهه جنوب به غرب، دیده شود. شدت بمباران شاید برای یک مبارز خلق که آمادگی برای «عملیات عاشوراگونه» دارد، تهدید ارزیابی نشود، اما برای شهروندان غیر نظامی در شهرها، (کردن) با جمعیت نسبتا پایین همچون بلای بود که بر سرشان نازل می شد. طبیعتا و در صورت رسیدن رزمندگان به کرمانشاه، خشونت رژیم، حدت و شدت بمباران در آن شهر به مراتب شدت می یافت، و با توجه به جمعیت بالای آن شهر، تلفات غیرنظامی به مراتب بیشتر از کردن می شد. هرچه رزمندگان به مرز تهران نزدیکتر می شدند این ضریب تلفات غیر نظامیان را باید چندین برابر بیشتر محاسبه کرد. محاسبه در اینجا، فقط بررسی درصد رسیدن از یک شهر به شهر دیگر نیست، محاسبه در اینجا از همان جنس است که افسران ارتش آلمان پیش از حرکت به شوروی انجام دادند (کشتار و کشته شدن میلیونی شهروندان غیر نظامی). آیا افسران ارتش آزادی حاضر بودند که مردم بی دفاع کردن زیر بمباران 3 روزه رژیم کشته شوند (همانطور که ارتش آلمان حاضر به قتلعام 30 میلیون شهروند شده بود)؟ پاسخ رزمندگان طبیعتا، منفی بود. بی شک، یکی از دلایل خروج از کردن هم همین بود. نکته دیگر باید در ارتباط با پارامتر «شهروندان» در نظر گرفته شود، کوچ مردم پس از شروع عملیات است. هرچه عملیات در شهر متمرکز تر شود، تعداد کوچ کنندگان بیشتر شده، و در نتیجه به پارامتر «زمان» برای سرنگونی افزوده می شود. با توجه به این داده ها، پروژه فروغ جاویدان، برخلاف خیلی ها که باور دارند در چهارزیر با شکست روبرو شد، و اگر به کرمانشاه می رسیدند، ورق بر می گشت، به نظر من، این پروژه پیش از رسیدن به کردن، در ستاد

عملیاتی و در اتاق جنگ، شکست خورده بود، چرا که «پروژه نظامی» هدف «سیاسی» داشت و نه هدف نظامی. بقول آقای هزارخانی این عملیات پیروی «الزامهای سیاسی» بود و بایستی انجام می شد، «چه به پیروزی برسد و چه نرسد». به همین خاطر و از آنجا که هدف غایی نظامی نبود، رزمندگان و رهبران ارتش آزادی حاضر به کشتار هم میهنان خود نشدند (نه اسرا را قلع و قمع کردند، و نه در پشت شهروندان غیر نظامی سنگر گرفتند). مدیریت پروژه این پارامتر (واقعی و بسیار حساس) را در برنامه ریزی خود محسوب نکرده بود. سوالی که به میث کنونی و سخنان آقای رجوی پیرامون مدل لیبی و پرواز ممنوع و... بر می گردد این است که با «برپا» دادن جوانان، آیا اینبار این پارامتر را در نظر گرفته، و حاضر به پرداخت این هزینه است؟ و آیا بر این واقعیت واقف هستند که شروع جنگ آسان است، اما تمام کردن آن است که با مشکل روبرو می شود. فرسایشی شدن جنگ، فقط یک پارامتر است.

عملیات چلچراغ (مهران)

تأثیرات منفی کم رنگ بودن «الزامهای نظامی» در عملیات فروغ جاویدان را مرور کردیم. عملیات چلچراغ که پیش از فروغ جاویدان برنامه ریزی شده بود، و پیروزمندانه و با حداقل تلفات جنگی، به مورد اجرا گذاشته شده بود، دارای دو ویژگی بارز بود، که این دو ویژگی باعث موفقیت چشمگیر آن شد. اول اینکه برای اجرای عملیات، ارتش آزادیبخش طرح ها، برنامه ریزی ها، و محاسبات ریز نظامی انجام داده بود. ارتش می دانست که چگونه وارد صحنه شود، چه بکند، و با چه زمانبندی و از چه مسیری خارج شود. دیگر اینکه، مهران در چند قدمی مرز بود. ارتباطات آسان تر بود، مدیریت ترابری و لجستیک سهل تر بود، و حجم «هدف» به مراتب کوچکتر از «هدف» عملیات فروغ جاویدان بود (در چلچراغ مهران باید فتح می شد، و در فروغ، تهران). همانطور که در بالا به جنگ جهانی دوم اشاره شد، برای ارتش آلمان، تصرف خاک فرانسه و بلژیک، در مقایسه با عملیات علیه خاک شوروی بسیار ساده تر بود. نیروهای تازه نفس تر بودند، دشمن تجربه کافی از توانمندی و طراحی های آلمانی ها نداشت، ارتش آلمان نمی خواست در چند جبهه بجنگد، و... نمودار زیر رویدادهای نظامی در مقطع عملیات چلچراغ را ترسیم می کند. در اوائل سال 1367، رژیم درگیر جبهه جنوب بود و در چندین محور از عراق شکست خورده بود، با آمریکا در خلیج فارس، درگیری دریایی داشت. حال اینکه، در مرداد 1367، و پیش از شروع عملیات فروغ جاویدان، نیروهای عراقی و نیروهای آمریکا، به قطعنامه 598 پایبند شده و خواهان درگیری نبودند. خاطره گویی محسن رضایی بر این نکته تأکید دارد که رژیم می توانست با دغدغه کمتر نیروی اعزامی به مناطق جنوب را به سوی چهارزیر گسیل کند.



نمودار 4

تفاوت اساسی بین دو عملیات چلچراغ و فروغ، درک صحیح از پروژه، و «مکانیسم» آن است. بنا به گزارشات مجاهدین، در مهران حدود 2 میلیارد غنیمت جنگی در ازای کشته شدن 68 رزمنده، و در فروغ حداقل 1304 رزمنده جانباختند، و 1100 نفر مجروح شدند. آیا این مقایسه «کمی» دستاوردهای «کیفی» را به درستی ارزیابی می کند، نکته ای است که جای تعمق دارد، و همانطور که در بخش سوم برجسته شد، به این بستگی دارد که با چه «زاویه دید»ی به مقوله نگاه می نگریم. همین گزارشات، خبر از انتقامجویی رژیم از شهروندان غیر نظامی می دهد. مجاهدین گزارش دادند که حدود 30

هزار نفر از شهروندان بازداشت شدند. در کرمانشاه، هزاران نفر در 4 پادگان بازداشت شده بودند، و پاسداران به روی معترضین آتش می‌گشودند. نکته مورد نظر من در اینجا این نیست که بگویم آن عملیات خوب و دیگری بد است و یا این می‌بایست بشود و آن نمی‌بایست بشود، نکته مورد نظر، «مدیریت پروژه» و بررسی پارامترها، هزینه‌ها، و احتمال موفقیت در هر گام، پیش از ورود به پروژه است؛ و تأکید بر این واقعیت که پیش از بررسی کامل، و تبیین سوژه، نباید برای هرچه که «رهبری» می‌گوید، هورا کشید.

هدف من از برجسته کردن تفاوت بین این دو عملیات، (نمودار 4 - تحلیل رویداد های عملیاتی)، این است که تأکید داشته باشم گام دوم همیشه مشروط به گام اول، و همیشه در هماهنگی با دیگر پارامترهای همسو است. درک مکانیزم روابط مستقیم و مشروط یکی از مهمترین مقولات در «مدیریت پروژه» هستند.

بنابراین، در هر پروژه ای، مدیر مسئول باید به «اگر»ها بپردازد. هر «اگر» (موقعیت مشروط و محتمل) وزن، ارزش، هزینه و توان ویژه خود را دارد. هر پروژه ای بدون در نظر گرفتن «هزینه»، ارزش، و درصد احتمال موفقیت در زمانبندی از پیش تعیین شده، محکوم به شکست است.

شکست در جنگ

اگر تاریخ جنگهای کلاسیک را مطالعه کنیم، می‌بینیم که بسیاری از جنگها، در مقاطعی با شکستهای کمر شکن و تاریخ ساز روبرو شده اند. پیاده کردن نیروهای متفقدین در دانکرک (4 ژوئن 1940) یکی از این نمونه ها است. 10 روز بعد پاریس سقوط کرد. جنگ اُحد در صدر اسلام، مصاف حسین بن علی با یزید، توقف سپاه ایران در مقابل اندک سپاه اسپارت ها در تنگه ترموپیل (480 قبل از میلاد)، و البته آنچه در عراق در عرض 10 سال اخیر رخ داد، و توانست موقعیت اشرف بعنوان «کانون استراتژیک...» را بازتعریف کند، همه حکایت از این دارد که با هر متد و برنامه ریاضی، عقیدتی و یا کامپیوتری، یک «پروژه سیاسی» و یا یک «پروژه نظامی» برنامه ریزی شود، احتمال و امکان شکست آن پروژه همیشه هست. این یک واقعیت است.

اما، هدف از مدیریت پروژه، با توجه به کلیه پارامترهای پیش رو، به حداقل رساندن «هزینه» (در صد شکست)، و بالا بردن «برداشت» (در صد پیروزی) است. آنچه در این سلسله نوشتار بررسی شده، تلاشی است برای یادآوری آن تهدیدات که می‌توانند «هزینه» را افزایش دهند.

«اصول» و تغییر دوران

آقای رجوی در «تحلیل وضعیت رژیم پس از سه سرگی و موقعیت مقاومت» به کارنامه ضد جنگ شورای ملی مقاومت چنین اشاره می‌کند «ما می‌گفتیم صلح در دسترس است، این جنگ مال ملت ایران نیست. اما خمینی می‌باید یک میلیون نفر را به تنور جنگ می‌ریخت، دو میلیون نفر را هم معلول و مجروح می‌کرد، یک هزار میلیارد دلار از اموال مردم ایران و 50 شهر را به نابودی می‌کشاند تا بر سر قدرت بماند. به فعالیتهای صلح شورای ملی مقاومت از سال 61 تا 67 نگاه کنید. در داخل ایران مستمرا فعالیت داشتیم، فعالیتهایی مثل هفته صلح که با تقدیم شهیدان و اسیران بسیار همراه بودند و بهایی سنگین می‌طلبیدند.» (آبان 76، ص 40)

دوباره به سوال اول باز می‌گردیم «اگر رژیم پای جنگ بیاید... آیا رژیم سرنگونی می‌شود؟ پاسخ می‌تواند مثبت یا منفی باشد، اما اگر فرض بگیریم که مثبت است (رژیم سرنگون می‌شود)، به این سوال باید بپردازیم که با چه هزینه ای (اقتصادی، انسانی، ...)؟ این «هزینه» در «محاسبات» چگونه ارزشگذاری می‌شود؟ مثلا یک تانک در ازای جان یک شهروند؟ 5000 کشته غیر نظامی در ازای تسخیر یک شهر؟ وابستگی نظامی و اقتصادی به «از ما بهتران» در ازای... «سرنگونی»؟ و یا... آلترناتیو تمام اینها - «کس نخارد پشت من» در ازای «تشکیل جبهه وسیع» خلق؟ به این نکته بعدا می‌پردازیم.

مُدل لیبی و سوریه

مختصرا به گوشه ای از شواهد در تاریخ جنگ اشاره شد. پرداختن به آنچه در لیبی و سوریه می‌گذرد را می‌سپارم به تحلیل شخصی از داده هایی که هر روزه می‌بینیم. قذافی رفت، اما جانشین آن چه شد (منظور از جانشین، سیستم است)؟ بدون شک، بشار اسد هم می‌رود، اما آنچه بر جایش می‌نشیند چه خواهد بود؟ از سیستم های سیاسی بگذریم، بر سر کشور لیبی و سوریه چه آمده است؟ بر سر زیر ساختارهای این دو کشور چه آمده است؟ این جنگ، به نفع چه کسی تمام شد؟ شاید بگویم که با کمی صبر انقلابی تمام کمبود و کاستی ها جبران خواهد شد. به آنچه در مصر رخ داد دقت کنیم. رئیس جمهور قبلی رفت، قانون اساسی پیشین رفت، آنچه که آمد و می‌آید، بدون شک بسا بدتر از آن خواهد شد، که بوده است. پیش از این (24 بهمن 1389) در نوشتاری «[پیام اسلامی](#)» به آنچه در خاورمیانه رخ داده و خواهد داد، پرداخته ام، و از تکرار آن می‌گذرم.

تأکید من بر این نکته نیست که نباید رژیم ها را سرنگون کرد، نکته بر سر نحوه و روش و «مُدل» سرنگونی است. تأکید بر استقلال سرنگونی طلبان است. حس و خواست میهن پرستی که در وجود یک نیروی انقلابی و رادیکال میهنی است، در خون سربازان ارتش بیگانه در حرکت نیست. سربازان ارتش بیگانه مزدورانی هستند که برای انجام پروژه ای استخدام شده اند، و برای کاستن مخارج (مالی، نظامی و سیاسی)، این پروژه باید در

حداقل طول زمان به پایان برسد؛ حتی اگر لازم باشد که تمام کشور و مردمش با خاک یکسان شوند. این معنای ساده مدل لیبی و سوریه است.

خانم رجوی اخیراً (17 آذر 91) سخنان آقای رجوی (5 آبان 91) را چنین باز می کنند «بله، یگانه راه حل مسأله ایران، تغییر رژیم به دست مردم ایران و مقاومت سازمانیافته آن است. تحریم های بین المللی گام مثبتی است. اما هنگامی میتواند مؤثر باشد که غرب سیاست خود نسبت به مقاومت مردم ایران را تغییر دهد. سیاستی که تاکنون بوده، باید با سیاست جدیدی جایگزین شود که متضمن تغییر رژیم در ایران باشد. این امر در خدمت مصالح مردم ایران و ضروری برای صلح و امنیت تمام جهان است. از دولت فرانسه که نقش پیشتازی برای شناسایی اپوزیسیون سوریه داشته است، انتظار میرود که سیاست جدیدی در سطح اتحادیه اروپا داشته باشد.» شایان توجه اینکه بنا به گزارشات «نیروهای ویژه فرانسوی به همراه نیروهای کشورهای دیگر آماده مداخله نظامی در سوریه هستند». ساده اینکه، «خط قرمز» در کجا رسم می شود؟

شاید در ارتباط با این جمله آقای رجوی « وقتی می گوئیم جنگ، خوب، یعنی پرواز ممنوع... یعنی آنچیزی که سر قذافی دیدیم.»؛ این نکته را که 33 سال پیش گفته اند باید یادآور شد «خیلی وقت ها در یک چهارچوب مشخص و بر مسائل مشخص، یک تئوری یا یک سری قوانین و مبادی، درست در می آید؛ در اینجا ذهن ساده تمایل دارد از طریق ساده سازی و شبیه سازی، این قوانین را به هر جای دیگر تعمیم دهد. ولی آیا درست درآمدن یک قانون در یک جا - یا چند جا - به معنی آن است که به طور عام نیز قابل تعمیم است؟ این کاری است که دائماً در تاریخ علم با آن مواجه بوده ایم.» (تبین، ج 12، ص 26).

در پایان این فصل، به سوال آقای رجوی باز می گردم. «اگر...» «رژیم پای جنگ بیاید...». این یک سوال فرضی اما مهم است، و همانطور که پیش از این اشاره کردم در تعجبم که چرا کسی به آن نپرداخته، حتی اعضای محترم شورا. سکوت آنها در تحلیل این قبیل سوال های کلیدی، که بود و نبود ایران را تعیین می کند، می تواند چند علت داشته باشد. یا سخنان آقای رجوی را جدی نگرفته اند، یا جدی گرفته و در باره آن، پشت درب های بسته، بسیار بحث کرده اند، اما خلق را لایق نمی دانند که با نظرات (موافق یا مخالف) خود آشنا کنند، و یا سر قلم هایشان شکسته شده است، و یا سخن و تحلیل آقای رجوی در مراسم عید قربان را کافی می دانند؛ و یا به این نتیجه رسیده اند که فقط «خدایگان» می دانند، و اکثر خلائق نادانند - «والله اعلم بما ینزله... اکثرهم لایعلمون». به هر جهت سکوت آنها غم انگیز، و تبیین نکردن سوالهای آقای رجوی، از سوی اعضای شورا (غیر مجاهد) بسیار هشدار دهنده است. تا به آنجایی که به من بعنوان یک «شهروند» بر می گردد، در چهار بخش پیشین سعی نمودم با کالبد شکافی جنگ، به این «اگر» پاسخی در حد سوادم بدهم. بدون شک، در آنچه نوشته ام، اشتباه بسیار است، ناگفته بسیار دارد، و ممکن است که در مواردی ویژگی شخصی من بر بیان واقعیت غلبه کرده، و واقعیت را آنگونه که باید می نوشتم، نوشته ام.

از «جنگ»، و مقوله نظامی بگذریم.

در فصل بعدی به سوال های دیگر آقای رجوی و مباحث «سیاسی» می پردازیم.

علی ناظر

18 آذر 1391

ادامه دارد...

<http://www.irancrises.net>

به عنوان حسن ختام، صفحاتی چند از کتابی بقلم برتراند راسل (فیلسوف و فعال ضد جنگ ویتنام) «جنايات جنگ در ویتنام (ترجمه ایرج مهدویان 1347)» را مرور می کنیم.

و بالاخره دلیل چهارم آن که اگر اقدامات ایالات متحده را در سر- زمین ویتنام اقداماتی قانونی بشمار آوریم ، بخودی خود حق توسعه و تکرار اقدامات و جنایات مزبور را در هر جای دیگری که وی خواسته باشد ، بدو داده ایم . من با همان شدتی که در سالهای ۳۸ و ۳۹ با تهاجم نازیسم مخالف بودم ، اکنون با تهاجم ایالات متحده آمریکا به ویتنام مخالف بوده ، بهمان دلیل همدردی و پشتیبانی از آن مردمی که مرتکب این تهاجم پر سروصدا و جنایات ناشی از آن شده اند ، را مردود می شمارم . آری مهاجمین را باید تنها گذارد .

این موضوع که ما خود هنگام تحلیل آنچه که امروز در ویتنام صورت می پذیرد ، به خاطرات دوران گسترش و تسلط نازیسم برخورد می کنیم ، عبرت آمیز و هشدار دهنده است . از طرف سخنگویان رسمی دولت ایالات- متحده بما گفته میشود که نه جبهه آزادی بخش ویتنام جنوبی و نه دولت ویتنام شمالی هیچ يك حاضر به انجام مذاکره درباره شرایط پایان پذیرفتن جنگ نیستند ، بنابراین چنین استدلال میشود که گویا مسئولیت ادامه این جنگ ، در هر حالت ، چه آنجا که کمونیستها بنظر اندیشیده باشند که در چنین نبردهائی میتوانند پیروز شد ، و چه آنجا که این نبرد اساساً مقدمه و بهانه دخالت نظامی چین بر علیه ایالات متحده باشد ، بعهده جبهه آزادی بخش و بعهده ویتنام شمالی است . لیکن اینها همه فقط بهانه هائی برای پوشاندن ماهیت جنگ و

جلب عتاب آمیز افکار عمومی مردم آمریکا نسبت به افسانه های ساخته و پرداخته جنگ سرد است . آیا هر گاه ارتش چین جنبه اشغالگرانه بخود گرفته برای تحمیل نظریات خود به ایالات متحده از سانفرانسیسکو تا سنت لوئیز و تا واشنگتن را بمباران نماید ، مردم ایالات متحده به دعوت این دولت برای مذاکره درباره صلح ، چه پاسخی خواهند داد ؟

در ۱۹۴۰ هنگامی که بقاء بریتانیا بمنزله يك ملت به موئی بسته بود ، روز ۱۳ مه چرچیل هنگام اخذ رأی اعتماد از مجلس چنین گفت : « من چیزی جز خون و زحمت ، واشك و کوشش برای پیشنهاد ندارم... شما می پرسید که خط مشی ما چیست ؟ من بشما پاسخ می دهم که خط مشی ما جنگ است ، جنگ در هوا ، در زمین و در دریا ، جنگ با همه آن امکاناتی که طبیعت و زندگی در اختیار ما گذارده است ، جنگ بر علیه استبداد شریر تباری که هرگز در طول تاریخ بشر در تیرگی و جنایت همانندی نداشته است .

شما می پرسید که هدف ما چیست ؟ من پاسخ خود را در يك کلمه خلاصه

فصل دوم - بخش اول

لنین در «جنگ و انقلاب» می گوید: «جنگ، ادامه سیاست است با وسایلی دیگر. همه جنگها از نظام های سیاسی زاینده شان جدایی ناپذیرند.»

در ارتباط با آنچه در 4 بخش فصل اول گفته شد (1، 2، 3، 4)، و اینکه «جنگ» ادامه سیاست است، و از آنجا که «قوانین و اصول مورد بحث ما، در حقیقت چیزی جز بیان "روابط" ضروری ناشی از ماهیت اشیاء مورد بحث نیستند و از جایی جز همان اشیاء یا مقولات، استخراج نشده اند.» (مسعود رجوی- خرداد 61، اصول مبارزاتی حاکم بر مرحله کنونی انقلاب، اصولی کیست؟، ص 8، 1365 نشر مجدد)؛ «شناخت» از چندین پارامتر می تواند راهگشا باشد. از جمله:

- ماهیت طرفین جنگ؟
- «ادامه» کدام سیاست؟
- و البته
- اهداف کوتاه و بلند مدت طرفین «جنگ»

پیشگفتار

در 5 آبان 91، آقای رجوی از تغییر دوران، و «دوران جدید» سخن گفته اند، اما در این سخنان کوتاهی که برای اطلاع عموم پخش شده، به تعریف این «دوران» نپرداخته اند (شاید هم بحث شده، اما جهت اطلاع عموم، تکثیر نشده). حال، اگر بپذیریم که ایشان درست می گویند، و وارد دوران جدیدی شده ایم، به این سوال می رسیم که بازیگران اصلی (طرفین جنگ) در این دوران جدید چه کسانی هستند؟ و البته در این دوران، چه «ویژگی»هایی «جدید» هستند، و کدام ویژگیها همان «قدیمی»ها هستند. در «اصولی کیست» ایشان به «اصول و قوانین مبارزاتی» ناظر بر هر دوران یا مرحله مشخص (در یک مبارزه و انقلاب مشخص) اشاره می کنند (ص 9). و در تعریف «مرحله کنونی» (خرداد 61) تأکید می کنند که «انقلاب کنونی ما یک انقلاب رهائیبخش ضدامپریالیستی است...» در ادامه و در تعریف اصولی بودن، اولین اصل را باور به «مبارزه انقلابی مسلحانه» (ص 16)، و دومین اصل را چنین فورموله می کنند «اتحاد همه ی نیروهای واقعا آزادیخواه و استقلال طلب در مسیر سرنگونی قطعی و قهرآمیز رژیم ضد بشری خمینی است. این اصل مستقیماً از الزامات مرحله ی انقلاب دموکراتیک و ضد امپریالیستی استخراج می شود که برحسب آن، همه ی نیروهای جبهه خلق، موظفند در قبال دشمن اصلی، وحدت مبارزاتی خود را "اصل" گرفته و تضادهای عقیدتی و سیاسی خود را موقتاً هم که شده عمده نسازند» (ص 20).

ایشان هدف این انقلاب رهائیبخش (در این مرحله کنونی) را چنین تعیین می کنند «دستیابی به یک دموکراسی مردمی و قطع هرگونه وابستگی استعماری، مقدم ترین هدف های این انقلاب است». و ادامه می دهند «حتی نیروهای مبارزی که نمی خواهند به الزامات ناشی از مرحله ی انقلاب رهائیبخش و ضدامپریالیستی تن بدهند، آشکارا نمی توانند خصایص این مرحله را منکر شوند». (اصولی کیست، ص 11).

ماهیت

به دوران جدید بازگردیم، و «ماهیت طرفین جنگ». اگر جنگ ادامه سیاست است، ماهیت طرفین این «سیاست» را چگونه ارزیابی میکنیم؟ می توان با نام بردن چند کشور مثلاً آمریکا، روسیه، چین، جمهوری اسلامی ایران، و... طرفین را نام برد. این پاسخ اذهان را به انحراف می کشاند؛ و در مقوله ارزشگذاری، دو پارامتر «جنگ» و «سیاست» را در یک مدار پائین تر تعریف کرده، و از تبیین (بیان واضح و روشن) جنگ به مثابه ادامه سیاست، دوری جسته، و خلاصه اینکه به مکانیزم جنگ می پردازد، تا به «تبیین» آن. برای پیشکسوتان انقلابی، «طرفین جنگ»، همیشه، «استثمار کننده» و «استثمار شونده» گان بوده اند، و من بحث خود را بر همین مبنا و تعریف می چینم. بنابراین، «ادامه سیاست» یعنی استثمارکنندگان به دنبال تغییر ابزار کار برای ادامه همان سیاستهای پیشین هستند، و «استثمار شونده» گان به دنبال یافتن ابزاری «هموزن»، برای مقابله با فونکسیون «استثمار» ند.

با توجه به این نکات، می پرسیم چرا این دوران، «جدید» است؟ مگر چه چیزی تغییر کرده است؟ آیا ویژگیها و ماهیت طرفین جنگ (سیاست) تغییر کرده است؟ به زبانی روشن، آیا «استثمارکنندگان» به دنبال «استثمار» بیشتر هستند یا کمتر (یعنی کمیت استثمار جدید شده است)؟ و آیا استثمار شوندهگان همچنان در مسیر عصیان و اعتراض علیه «استثمار کننده» گام برمی دارند، و یا به «استثمار» و هژمونی استثمارکننده تن داده اند (یعنی کیفیت مقابله و عصیان جدید شده است)؟

در این چارچوب و میحث «استثمار»، می دانیم که یکی از دو طرف مورد بحث، ستمدیدگان (مردم) هستند. حال باید طرف دیگر را مشخص کنیم. قاعدتا، و بنا به تمام تعاریف و پیش زمینه ها، در نوشتارهای منسوب به لنین و مارکس، و در نوشتارهای منسوب به مجاهدین و کتاب شناخت و ... طرف دیگر - یعنی طرف «استثمارکننده» - «امپریالیسم» است. به زبانی ساده، جنگ بین این دو - مردم و امپریالیسم است. ولی آیا «تضاد اصلی» مردم، امپریالیسم است؟

جایگاه رژیم

سعی می کنم با مطرح کردن یک مقایسه، منظور خودم را بهتر بیان کنم. اشغال فلسطین در اوائل قرن بیستم، و آنچه امروز در لیبی رخ می دهد را مقایسه کنیم، و با توجه به ماهیت دو سوژه، بپرسیم که آیا این دو متفاوتند؟ پاسخ من منفی است. چرا که در هر دو، یک داستان و سناریوی واحد و همگون تکرار می شود، هرچند که، در ظاهر، اشغال فلسطین توسط یهودیان مهاجر، و بنا به زد و بندهای کشورهای عضو ملل متحد، و... انجام شد؛ حال آنکه، لیبی دچار دگرگونی توسط شهروندان لیبیایی قرار گرفت (بهار عربی کذایی). از این «زاویه دید» مکانیکی، این تفکیک درست به نظر می رسد، اما، ساده سازی است، چون، هم اشغال فلسطین و هم بهار عربی، ادامه یک سیاست هستند؛ سیاست توسعه هژمونی سرمایه داری، و استثمار شهروندان یک خطه از جهان توسط «استثمارکنندگان».

از یک زاویه دید متفاوت به این میحث دقت کنیم. تغییر سیاست از «استعمار» (Colonisation) به «استعمار نو» (New Colonisation)، تغییر رفتار و روش «استعمار» بود. «استعمارگر» که تا به این دوران سربازان خود را در سرزمین اشغال شده به مدت دهه ها مستقر می کرد، حال، در دوران «استعمار نو» از «ژاندارم»ها، و عوامل «وابسته» برای «استثمار» ستمدیدگان بهره می جوید. شایان توجه اینکه، چه در آن دوران و چه در این دوران، سیاست «استثمار» گری تغییر نکرده است. آنچه امروز در لیبی، سوریه، و کلاً در خاورمیانه در حال شکل گیری است، چیزی نیست بجز تغییر رفتار «استثمارکننده»، اما در راستای برآورده کردن همان خواست ها و «طمع»ها. آنچه رخ می دهد، یک گام مثبت برای ستمدیدگان نیست، همانند سناریوی فیلمی است که دوباره نویسی شده است؛ همان سناریوی پیشین است، اما با هنرپیشه های متفاوت، دوربین های بهتر، تصویر سه بعدی، دیجیتالی، صداپردازی بهتر، و... اما ماهیت و پیام فیلم همانند فیلم قبلی است. هدف، هنوز فروش بلیط بیشتر، و خالی کردن جیب تماشاچی است.

منظور در اینجا، کلی گویی، و یا شعارهای غلیظ ضد امپریالیستی نیست. منظور شناخت از ماهیت طرفین جنگ است. اگر ماهیت طرفین را دقیق تعریف نکنیم، ناخواسته به ورطه تحلیل مکانیکی افتاده، و از «تبیین» (منظور من، بیان روشن و واضح) صورت مساله دور می افتم.

اگر این تعریف (کلی) را، که بزرگان پیش روی ما گذاشته اند، بپذیریم، و قبول کنیم که «جنگ» بین مردم ستمدیده ایران از یک سو، و «استثمارکنندگان» از سوی دیگر است، چاره ای نداریم مگر اینکه جایگاه «رژیم جمهوری اسلامی» را هم (در این میان) تعریف کنیم. مشخص کنیم که بنا به تعریف دو ارزشی (فصل پیشین - میحث ریاضی)، رژیم در کمپ و جبهه «خلق» قرار دارد، یا در کمپ و جبهه «استثمارکننده» (سفید است یا سیاه)، و در سیستم ارزشگذاری چند ارزشی، جایگاه «رژیم» را در روی صفحه مختصات بیشتر به خلق نزدیک می دانیم یا به «جهانخواران» (بیشتر نزدیک به 1 است یا به 0). به زبانی ساده، باید تعیین کنیم که رژیم تا کجا به «استثمارکنندگان» وابسته است، و تا چه حد به «استثمار شوندهگان» نزدیک شده است، چرا که «مشی صحیح و اصولی با کشف تضاد اصلی و مرحله انقلاب مشخص می شود» (محمدعلی جابرزاده، «ائتلاف بزرگ» یا گذار به سمت رژیم؟، شورا، تیر 1377، ص42).

موسی خیابانی سردار جانباخته مجاهد خلق، در زیارت عاشورا می گوید «تا وقتی که اساس ظلم و ستم گری در تاریخ ریشه کن نشود، همیشه چنین است. فرصت طلبان، مرتجعین و منحرفین، پیوسته در کسوتی، در برابر صاحبان واقعی امر و صلاحیت حاضر شده و آنها را از جایگاه و منازل واقعی شان مطرود و آواره می کنند.» (پرتوی از زیارت عاشورا - آبان 61، ص43).

آیا امروز چنین «بلائی» بر سر «صاحبان واقعی امر و صلاحیت» آمده، و آنها را از جایگاه واقعی خود آواره کرده و به روبزیون (بازتعریف) اصول و تعاریف پایه واداشته است؟

مهم نیست که از کدام جایگاه و زاویه دید (لنین و یا موسی خیابانی)، به مقوله «ظلم و ستم» نگاه می کنیم، باید به توافق و درک این واقعیت برسیم که همیشه «ظلم و ستم» هست، و همیشه «جنگ» بین «استثمارکننده» و «استثمار شوندهگان» در جریان است. (دائما بخود یادآوری کنیم که در حیطه جنگ - مدل لیبی، و فقط در آن چارچوب بحث می کنیم، و آلا رئال پلیتیک را نمی توان نادیده گرفت).

اگر از این زاویه دید و با توجه به این یادآوری، به دوران جدید و یا دوران پیشین نگاه کنیم، شاید به این نتیجه برسیم که «دوران» عوض نشده، بلکه این ابزار (استثمار) است که تغییر کرده است. و اگر بپذیریم که وسائل استثمار و بهره کشی، و راهکارهای استفاده از این ابزار تغییر کرده اند، دیگر از حوزه «تبیین» خارج شده، و به مقوله «مکانیزم» وارد شده ایم. بنابراین، دیگر نمی توانیم بگوییم «به مکانیزم کاری نداریم».

درسی از بزرگان

«تضاد اصلی جامعه و ماهیت مرحله آن یک واقعیت عینی است که باید کشف شود» (جابرزاده ص 43). ساده اینکه، در یک مرحله مشخص از زمان (مثلا الان)، باید مشخص شود که «تضاد اصلی» بین مردم و امپریالیسم است، و یا مردم و رژیم. در عین حال، در همین مرحله کنونی و مورد بحث، باید دیگر عوامل و عناصر مداخله گر، و تأثیر گذار بر یک پدیده نیز مشخص شوند. بطور مثال، عامل «جنگ» - در مثلا مدل لیپی. اگر این عامل می خواهد بر ماهیت «تضاد اصلی» - بین مردم و رژیم قذافی - تأثیر گذاشته و بمتابیه عاملی مداخله گر، نقش ایفا کند، در چنین حالت مشخص و تعیین کننده ای، می بایست رابطه بین رژیم و امپریالیسم هم تعریف شود. (دائما در نظر داشته باشیم که موضوع این سلسله نوشتار - اشتباه محاسبه - و تضمین حداقل هزینه، با حداکثر برداشت است.)

از آغازین روزهای نمایش همه پسند «بهار عربی»، همیشه از خود می پرسیدم (مدل چهارم، پیام اسلامی)، که چرا استثمار کنندگان، به ناگاه، به یاد استثمار شونده افتاده و می خواهند برای او (عراق و افغانستان و سوریه و ایران) دموکراسی به ارمغان بیاورند، تا بالاخره این نقل قول از انگلس برایم یادآوری شد «تصرف وسایل تولید به وسیله جامعه، به تولید کالایی، و همراه با آن به سلطه تولید بر تولید کننده پایان می دهد.» (نقل از «خیانت به سوسیالیسم»، فصل، "نتیجه گیری ها و اشاره ها"، ص 292، نوشته راجر کیران، توماس کنی، ترجمه محمد علی عمویی - جهت اطلاع، این کتاب به مبحث فروپاشی شوروی، و رویونیسم می پردازد). برای لحظه ای سعی کنیم ذهن را از مبحث مادی و مرسوم «تولید» خارج کنیم، و «تولید» را به شکل دیگری بیان کنیم. تولید «آزادی»، تولید «دموکراسی»، تولید «استقلال فکری» و البته «اقتصادی». حال، با این مفهوم جدید (از این زاویه دید)، اگر جامعه بتواند وسایل ایجاد این چنین «تولیداتی» را تصرف کند، از آن خود کند، بر آن ها تسلط داشته باشد، و یا به زبانی دیگر «آزادی»، «دموکراسی»، «استقلال» و... را نه آنگونه که «استثمار کنندگان» بیگانه می گویند و می خواهند، بلکه آنطور که خود مردم می خواهد، «تولید» کند، در چنین حالتی که «وسایل تولید» در دست خود مردم است، می توان تضمین کرد که سلطه بر «تولید کننده»، پایان داده می شود و «تولید» از یک کالای مصرفی که تنها برای ایجاد ارزش اضافی، و استثمار ستمدیدگان، مهیا شده، خارج شده، و «خودکفایی» نه در غالب مفهوم عام صنعتی و تجاری، بلکه در این چارچوب بخصوص، معنا و مفهوم زیبایی بخود می گیرد، و در این شرایط است که می شود گفت ستمدیده استثمار شونده، به دوران جدیدی گام بر خواهد داشت.

آقای رجوی در [بخش یازدهم](#) سلسله آموزشهای خود برای نسل جوان از سوره ماعون آیاتی چند مثال زده و با توسل به تفسیر شریف لاهیجی (جلد 4، ص 870) ماعون را «وسائل تولید» دانسته است، و با توجه به تفسیر آقای طالقانی نوشته اند که ریاکاران «ماعون» را انحصارطلبانه به خودشان اختصاص می دهند» - (علیه «ابزار تولید» اقدام می کنند) - جهت اطلاع به نوشتاری از این قلم (8 اسفند 1388) «[حیطه \(وسیع\) مردم» و چند ماده»](#) توجه شود.

عزت الله سبحانه: «مثلا سوره ماعون می گوید که «رایت الذی یکذب بالذین فذلک الذی یدع الیتیم و لایحض علی طعام المسکین» و بعد دنبالش می گوید که «فویل للمصلین الذین هم فی صلاتهم ساهون، الذین هم براون و یمنعون الماعون» ماعون را هم آقای طالقانی به «اموال عمومی» ترجمه می کند که در این جا می گوید «یکذب بالذین» ماعون را به خودشان اختصاص می دهند.» (الهه موسوی - دیدگاه های اقتصادی آیت الله طالقانی در گفت و گو با [مهندس عزت الله سبحانه](#) / سرچشمه های عدالت).

همانطور که ملاحظه می شود، این مبحث را می توان از جایگاه انگلس و مارکس و لنین و مائو بررسی کرد و یا از جایگاه وابستگان به اندیشه اسلام (خارج از سواد نگارنده) مورد بحث قرار داد؛ به هر صورت، به مقوله «استثمار شونده» و «استثمار کننده» بر می خوریم، و فقط با حل این معضل است که می توانیم به تبیین سوالهای سیاسی پیش روی پردازیم.

بنابراین، روشن است که منظور و مقصود از «دوران جدید»، آنچنین دوران با آنچنین تعاریف و مفاهیمی نیست؛ و در این دوران جدید، «ابزار تولید» از اختیار انحصارطلبان خارج نشده است. و هنوز که هنوز است، استعمارگر به فکر تسلط بر ستمدیدگان است، خوب می شد اگر آقای رجوی مشخص می کردند که منظورشان از «دوران جدید» چیست و این دوران را چگونه «تبیین» می کنند؟

سوالهای سیاسی

در آغاز یادآور شدیم که «جنگ ادامه سیاست است».

آقای رجوی در سخنان خود (5 آبان 91) در کنار پرداختن به «اگر رژیم پای جنگ بیاید...»، «اگر» های دیگری را هم روی میز «محاسبه و ارزیابی» می کنند. این اگر ها هرچند در زمینه های متفاوت و پیچیده ای مطرح می شوند و به مفروضات مختلف اشاره دارد، اما همگی در «حیطه سیاست» قرار دارند. مثلا، اگر رژیم بر سر برنامه

هسته ای کوتاه بیاید/نیاید، اگر رژیم بچرخد، اگر بحران های درونی رژیم شدت بگیرد، و ... خلاصه به همه اگر ها می پردازند، و تمام آنها را سبک و سنگین می کنند.

متاسفانه، در تعریف و «تیین» این اگرها، آقای رجوی پای تبیین یک «اگر» نمی روند، و متاسفانه این میحث را باز نمی کنند که - «اگر جبهه همبستگی (جبهه وسیع) ساماندهی شود» بر سر رژیم چه خواهد آمد؟ همه اگر ها و جوانب مورد ارزیابی قرار می گیرد، بجز این اگر که غایب است. گویی که برای آقای رجوی، این «اگر» در دستور کار قرار ندارد، فاکتور تعیین کننده نیست.

نپرداختن به این میحث و «اگر»، به این گمانه زنی دامن می زند که شاید به این خاطر است که مجاهدین به این باور رسیده اند که از عهده «تشکیل جبهه» بر نمی آیند، یعنی می توانند در صحنه و میدان نبرد شجاعانه بجنگند، اما در صحنه تعاطی افکار و همبستگی اجتماعی و برخورد با انتقادات از زیر مسئولیت و پاسخگویی شانه خالی می کنند. و یا شاید به این باور رسیده اند که بدون «جبهه وسیع» خلق، هم می توان این «جنگ» را به ثمر رساند.

از آنجاییکه این پارامتر را ایشان «تیین» نکرده اند، و این نکات در آن سخنان و در 5 آبان 91 دقیقاً مشخص نشده است، نمی توان فراتر از گمانه زنی گامی برداشت. جهت یادآوری، همین گمانه زنی های بجا و بیجا، در 3 دهه اخیر برای مجاهدین و «جبهه»، بسیار مشکل زا بوده اند. به هر روی، می توان به گذشته رجوع کرد، و «نقض اصول» را آنطور که آقای رجوی تعریف می کنند، دقیق تر ارزیابی نمود.

«بر اساس الزامات مرحله ای انقلاب، چنانکه فوقاً ذکر شد، عمده کردن "وحدت" نیروهای استقلال طلب و آزادیخواه (یعنی مجموعه ی نیروهایی که به مقدم ترین آرمان های انقلاب، پایبندند) به وظیفه ی اجتناب ناپذیری تبدیل می شود که سرباز زدن از آن چیزی جز نقض "اصول" و در غلطیدن به کام انحراف و ارتجاع نیست» (اصولی کیست، ص23).

تأکید ایشان (در سال 1361) بر روی «نقض اصول» است. آقای جابریزاده (در سال 1377) این گفته را بگونه ای دیگر تعریف می کنند «... وحدت و اتحاد، محصول بلافصل مبارزه و مقاومت بالفعل در برابر دشمن مشترک است و نمی توان ابتدا متحد شد و بعد مبارزه کرد! به همین دلیل انقلابیون و نیروهای ترقیخواه پیوسته بر شعار "وحدت در میدان عمل" پای فشرده اند. اما در آن سالها [منظورشان اوائل سال 60 است] هدف از عنوان کردن "ائتلاف وسیع" در یک کلام راه باز کردن برای عناصر وابسته گرا (تحت عنوان مجعول نمایندگان قشر میانه و طبقه متوسط) در شورا و خلاصه کسب مشروعیت از همین مقاومت بود تا در قدم بعد بتوانند آن را تحت هژمونی خود بگیرند...» (ص45).

شاید اگر آقای رجوی «دوران جدید»، و دلیل نپرداختن به «اگر جبهه همبستگی تشکیل شود» را تبیین کنند، بسیاری از ابهام ها و تناقض ها برطرف شود.

با چند سوال این بخش از فصل دوم را به پایان می رسانم. آیا رژیم جمهوری اسلامی در همان کمپی است که «استثمارکنندگان» قرار دارند؟ اگر رژیم به نحوی از انحاء، به «استثمارکنندگان» یاری می رساند، آیا مجاهدین خلق نباید در کمپ مخالف قرار داشته و «جنگ» ویرانگر (مدل لیبی، سوریه، مصر، عراق،...) را شدیداً محکوم کنند؟ مگر نه اینکه «نفس استمرار اصرار رژیم بر جنگ یا پرهیز آن از صلح نشان می دهد که تداوم حیات ننگین رژیم به آن گره خورده است... در فقدان جنگ، به خصوص وقتی موضوع مسئولیت یک جنگ شکست خورده مطرح است، تضادهای گوناگون داخلی و جنگ گرگها چگونه رژیم را از هم می درد» (مهدی ابریشمچی، "چرا رژیم ولایت فقیه نمی تواند صلح کند؟"، شورا، تیر 1377، ص8).

از سوی دیگر، می توان گفت که هر کجا که رژیم منفعتی داشته باشد، ضرر مردم ایران در همانجا قرار دارد و باید عکس العمل صحیح نشان داد، حتی اگر منافع «استثمارکننده» محفوظ شود. دقیق تر بررسی کنیم. اگر «تضاد اصلی»، رژیم است، و همزمان «دشمن مشترک» مردم، و امپریالیسم، هم «رژیم» است، آیا «استثمار شونده» می تواند با امپریالیسم (استثمارکننده) برای ساقط کردن این «دشمن مشترک» هم پیمان شود؟ اگر پاسخ ما مثبت است، آیا رژیم را در کمپ «استثمار شونده» و خود را در کمپ «استثمارکننده» قرار نداده ایم؟ و بالاخره پرسید که «اگر» همین «امپریالیست» «استثمارکننده» بتواند وسیله ای برای براندازی رژیم بشود، آیا اشتباه است که از این «وسیله» برای رسیدن به آن «هدف» بهره جست؟ از خود پرسیم کدام هزینه (انسانی، زیرساختاری، اقتصادی) بالاتر است، ادامه حیات رژیم (و تمام اعدامها، آسیبهای اجتماعی، آسیبهای بهزیستی و بهداشتی و رشد ایدز و سالک و ...، تن فروشی، کودکان کار، خیابان خواب ها، و...)، و یا ویرانی ایران توسط «استثمارکننده»؟ و پرسیم، هزینه بازسازی کدام بیشتر است؟

سیاست موازی

ترجیح می دهم که این بخش را با این نقل قول پایان داده و من غیر مستقیم به سوال جدیدی دامن بزنم «امروز ما در شرایطی هستیم که چه به دلیل آرمانهای مردمی و ملی مان و چه به دلیل ماهیت دشمنی که با آن مواجهیم و چه به دلیل شرایط کنونی جهانی نمی توانیم و نمی خواهیم از چنین حمایتها و کمکهایی برخوردار باشیم... مقاومت آموخته است که بی اعتنا به "ارباب بی مروت دنیا" همه نیازهای مالی، سیاسی،

تسلیماتی و... را خود تأمین کند. چیزی که من تردید نمی کنم آن را ماورای استقلال بنامم.....» (محمد محدثین، "استقلال"، شورا، تیر 1377، ص 160).

شک ندارم که اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران با ایشان هم عقیده اند که در این «دوران جدید» و یا در هیچ دورانی، نمی توان و نباید «اصل استقلال» را بازیگری (رویزون) کرد. با توجه به این آرمان «مردمی و ملی»، و این داده در هندسه «ناقلیدسی» که دو خط موازی همدیگر را قطع می کنند، و در نتیجه نمی توان در موازات سیاست های «امپریالیسم»، سیاست های خود را محاسبه کرد، به سوژه اصلی این سلسله نوشتار می رسم که «چگونه می توان از درصد اشتباه محاسبه در حیطه سیاست کاست»؟

ادامه دارد

علی ناظر

23 آذر 1391

<http://www.irancrises.net>

اشتباه محاسبه - ارباب بی مروت، و با مروت دنیا (6)

فصل دوم - بخش دوم

در بخش پیشین با نقل قولی از آقای محمد سید محدثین، و اشاره به «هزینه» پروژه جنگ مطلب را به پایان رساندیم. آقای محدثین در آن نقل قول به «ارباب بی مروت دنیا» اشاره کرده بودند. سعی می کنم در اینجا به بخش سیاسی «ارباب» و سپس به هزینه جنگ اشاره ای داشته باشم. البته هنوز هم به میحث خود - «اشتباه محاسبه»، ادامه می دهیم، با این تفاوت که آرام آرام به مباحث سیاسی وارد می شویم، و می دانیم که «سیاست پدر و مادر ندارد». می دانیم که در سیاست می شود هفتاد و دو ملق زد، و بازهم مثل گریه مرتضی علی روی چهار دست و پا پایین آمد. می دانیم که در عالم سیاست، دروغ گفتن مثل آب خوردن است. می دانیم که در سیاست، می شود هر دروغ و دغل و جنایت و خیانتی را با زر ورق و آب تاب پوپولیستی به خورد مردم داد، و اسم آن را «انقلاب» نامید. اینها را می دانیم، و با دانش به این نکات درداور، اما واقعی، می خواهیم به کار خود ادامه دهیم. به ناچار مجبورم از اینجا و آنجا نقل قول بیاورم، ناچارم که نقل قولها را مقایسه کنم، و البته ناچارم که تم را چرب کنم و منتظر این باشم که به من بگویند داری در زمین دشمن بازی می کنی، دشمن را فراموش کرده، و به فرزندان خلق گیر می دهی، داری مرزها را مخدوش می کنی و جای دوست و دشمن را عوض می کنی. می خواهی مچ گیری کنی، درک درست از داده های سیاسی نداری، اگر بهتر می زنی بستان بز، و... با دانش به همه اینها ناچارم که به داده های روی میز، آنطور که گزارش می شوند، بپردازم و از آنها نتیجه بگیرم. روی سخن من در این بخش عمدتاً مجاهدین و شورای ملی مقاومت است. چرا؟ چون ادعا می کنند که «تنها آلترناتیو ممکن» هستند.

دوست های جدید

چند سال پیش خانم مریم رجوی حضراتی همچون جان بولتون را «شریف» نامیدند، و امروز از فراخوان وزیر خارجه بحرین برای تشکیل کنفرانس «دوستان مردم ایران» استقبال می کنند. در بیانیه شورا آمده است «خانم مریم رجوی، رئیس جمهور برگزیده مقاومت ایران، از پیشنهاد وزیر خارجه بحرین برای تشکیل کنفرانس "دوستان مردم ایران" استقبال کرد. وی تأکید نمود در شرایطی که فاشیسم دینی حاکم بر ایران یک جنگ بیرحمانه علیه مردم ایران و یک جنگ تجاوزکارانه علیه کشورهای و ملت های منطقه مانند عراق و سوریه و لبنان و فلسطین و بحرین و یمن و ... پیش می برد، تشکیل این کنفرانس یک اقدام ضروری برای مقابله با این رژیم و در راستای صلح و دوستی و برادری در منطقه است.»

واقعیت این است که رژیم جمهوری اسلامی یکی از آتش افروزان در خاورمیانه است، اما تنها آتش افروز نیست. واقعیت این است که مردم در کشورهای مختلف خاورمیانه علیه دولتهای متبوع شورش کرده اند، و دولتهای حاکم هم تا می توانند این مردم را سرکوب و جنایت می کنند. واقعیت این است که یکی از همین دولتهایی که علیه مردم تیر و تبر برداشته همین دولت بحرین است. وزیر خارجه بحرین مردم ایران را «مظلوم» نامیده است. راست می گوید، از این مردم «مظلوم» تر نداریم، آنقدر مظلوم هستیم که به سرکوبگرانی چون دولتهای بحرین محتاج شده ایم. آنقدر مظلومیم که خیزش مردم یمن را فقط و فقط دست پخت رژیم جنایتکار اسلامی می دانیم، اما سپاه مرتجع «النصر» سوریه را «آزادیخواه» می نامیم.

چشم طمع

بدون شک «دوستان»ی که یکمرتبه سر از ناکجاآباد در می آورند، دلشان برای «مردم مظلوم ایران» نسوخته است. آنها به دنبال «برداشت» از تولید هستند. اخیراً خانم رجوی در مصاحبه ای با «روزنامه ال پائیس» به چند

نکته جالبی اشاره کرده اند. از جمله «مردم ما مانند سوریه به قیام برخوانند خاست. آخوندها از بشار اسد که از او حمایت می کنند خیلی سفاک ترند.» و به این سوال که «چگونه توانستید چنین لیستی از دوستان قدرتمند مانند جان بولتون، سفیر پیشین ایالات متحده در سازمان ملل متحد، ازنار نخست وزیر پیشین اسپانیا، یا پاتریک کندی را به دست بیاورید؟» خانم رجوی پاسخ می دهد که «ما ابتدا به پارلمانهای اروپایی مراجعه کردیم و سپس به کنگره و سنای آمریکا و توجه آندسته از مقامات را که شکست سیاست استمالت از ملاحا را مشاهده کرده بودند جلب کردیم. آنها به دنبال یک راه حل برای بحران ایران بودند» خانم رجوی در این مصاحبه تأکید دارند که «به نظر ما نه مماشات و نه دخالت نظامی خارجی راه حل نیست. ولی یک راه حل سوم وجود دارد، این که مردم ایران و مقاومت سازمان یافته شان این رژیم را سرنگون کنند. این تنها راه حل بحران اتمی است.»

چنانکه این روزنامه اشاره کرده است، «مریم رجوی که در اسپانیا برای ترویج هدف خود در میان پارلمانها به سر می برد» اما هنوز مشخص نشده است که روش سرنگونی در «راه حل سوم» چگونه است. تا چندی پیش ارتش آزادی بخش ملی ایران بازوی پر اقتدار شورای ملی مقاومت ایران بود، امروز چه راهکاری برای پیشگیری از «دخالت نظامی» و «مماشات» پیشنهاد می شود؟ اگر به گذشته حامیان بالفعل دقت کنیم، کمتر کسی است که «دخالت نظامی» را رد کرده باشد، مخصوصا وقتی که همه می دانند «آخوندها از بشار اسد که از او حمایت می کنند خیلی سفاک ترند.»

شناخت از بازیگران

در رئال پلیتیک نمی توان بدون دوست سر کرد. یکی دوست آمریکایی دارد، آن یکی دیگر دوست چینی، و سومی دوست انگلیسی. و البته می دانیم که این دوستی ها هزینه بالایی دارد. برای شناخت دوستان و از آنجا که پدیده را باید همانگونه که هست شناخت، و در تبیین سوژه، به دیگران شناساند، بد نیست به شمه ای از باورهای آنها توجه کنیم.

بنا به گزارش افشاگرانه «جین فارین ریپورت» در مه-ژوئیه 2001 دولتهای بریتانیا و فرانسه به اسرائیل برای حمله به (کرانه باختری) نوار غربی فلسطین «چراغ سبز» می دهند. بنا به این گزارش نقشه عملیات حمله به تونی بلر نشان داده می شود، که قرار است اسرائیل به نوار غربی و غزه با استفاده از جت های اف16 و اف15 و نزدیک به 30000 نیرو این عملیات را به مورد اجرا بگذارد. مشکل اما در این بود که «بهانه» ای برای این حمله وجود نداشت. «بهانه» ای که بتواند این عملیات را کلید بزند باید شامل «تعداد زیادی کشته و زخمی» اسرائیلی باشد تا «عملیات اسرائیل انتقامجویانه» به نظر برسد. طراح این نقشه ژنرال شائول موفاد - رئیس ستاد بود. در 23 نوامبر 2001 رهبر حماس، ابو هنود ترور می شود. 12 روز بعد عملیات انتحاری در اسرائیل انتقام خون ابو هنود را می گیرد. الکس فیثمن گزارشگر متبحر روزنامه یدیوت اهورونوت، می نویسد «هرکس که دستور قتل هنود را داده بود می دانست که این عملیات انتحاری رخ خواهد داد». اسرائیل با توسل به این «بهانه» در 29 مارس 2002 به «جنین» حمله کرد. (جان پیلگر، آزادی دفعه دیگر، - Freedom next Time، ص 107)

در اینجا نمی خواهیم به کشتار مردم در این عملیات اشاره کنیم، همگی از کشتار در جنین باخبریم. از آن می گذرم چون موضوع این نوشتار، بررسی و چگونگی بحران در فلسطین نیست، اما دو نکته شایان توجه است. اول اینکه، هر جنگی با بهانه ای آغاز می شود، و هر بهانه ای لزوما پایه های واقعی ندارد، و می تواند (و عموما چنین است) طبق طرح از پیش برنامه ریزی شده برای پیشبرد اهداف استراتژیک «بهانه جو» باشد. این را با تئوری توطئه یکی ندانیم.

واقعیت این است که طرح و نقشه موفاد در زمانی کلید می خورد که یاسر عرفات می خواهد طرح صلح دائمی و نقشه راه تأسیس دو کشور فلسطین و اسرائیل را به پیش برد، اما اسرائیل خواهان متوقف کردن پیشرفت عرفات در مذاکرات صلح بود. ماشین تبلیغات و پروپاگاندا اسرائیل (درست مثل وزارتخانه تبلیغات دوران هیتلر) بکار افتاده بود.

رابرت فیسک در کتاب «Pity the Nation» (ترجمه تحت الفظی آن می شود «به این مردم رحم کنید») می نویسد، «هرکس که اعتراض می کرد نه تنها متهم به "ضد یهود" "ضد اسرائیل" می شد، بلکه "نازیست" هم خوانده می شد.»

چنانکه ملاحظه می شود نه تنها به این عکس العمل ها در برابر این قتل و کشتار پاسخ داده نمی شود، و بخاطر آن کشتار، اسرائیل طلب مغفرت نمی کند، بلکه با فرار به جلو، طلبکارانه سعی در چرخاندن میز می کند. همیشه داستان چنین بوده است. برای «بهانه جو»ی جنگ طلب، تعداد نفرات که به قتل می رسند، بی معنی است. بطور مثال جان بولتون در مصاحبه ای در ارتباط با اشغال عراق، در پاسخ به این سوال که آیا کشته شدن 10000 نفر شهروند غیر نظامی آزار دهنده نیست (مصاحبه و آمار مربوط به آغاز جنگ است)، می گوید، «به نظر من، با توجه به حجم عملیات بزرگی که در عراق رخ داده است، 10000 نفر خیلی هم کم است» و وقتی گزارشگر با تعجب می پرسد آیا 10000 کشته کم است، جان بولتون پاسخ می دهد «حتما کم است» و میکروفون را از لباس خود جدا کرده و مصاحبه را ترک می کند. (جان پیلگر، آزادی دفعه دیگر، ص 403).

همانطور که خانم رجوی به درستی گفته اند «آخوند ها از بشار اسد که از او حمایت می کنند خیلی سفاک ترند»، و «ابعاد» عملیات در ایران به مراتب بزرگتر از عملیات در سوریه است، به زبانی ساده تر، کشتار 10000 نفره در برآورد جان بولتون نه تنها معقول است، بلکه کم هم است.

در چند بخش گذشته، به یک پارامتر مهم اشاره کردم - هزینه انجام عملیات. نه تنها باید این هزینه محاسبه شود، بلکه باید مشخص شود که «مرز» کجاست. مثلاً چند شهروند کشته شوند جایز است. برای موفاد و شارون و اسرائیل و یا جرج بوش و جان بولتون و تونی بلر، هزینه «بی نهایت» است. قتل و کشتار و جنایت جنگی بخشی از «جنگ» است. جرج بوش (پسر) سینه جلو می دهد و در ملل متحد به جهان می گوید «یا ما هستم، یا علیه ما» و به کشتار ادامه می دهد. امروز، و در ازای سوال مشروط آقای رجوی در مورد «جنگ» - مدل لیبی، نا خواسته به این سوال بر می خوریم که اگر «آمریکا حمله کند»، با «آنها هستیم یا علیه آنها؟ آیا حاضریم همچون تونی بلر «شانه به شانه آمریکا» وارد جنگ شده و در همان لحظات اول 10000 شهروند را به قتل برسانیم؟ به زبانی روشن تر «در این پروژه، محاسبه و سقف قتل شهروندان چه باید باشد؟»

اشتباه محاسبه بزرگان

یکی از انتقادات مهمی که از سوی تحلیلگران به جنگ عراق گرفته می شود، این نیست که چرا به کشور عراق حمله شد، و یا چرا اینهمه شهروند غیر نظامی به قتل رسید، و یا سلاحهای کشتار جمعی که گفته می شد چه شدند، بلکه انتقاد روی این محور دور می زند که برنامه و عملیات برای شروع و پایان جنگ (Exit Strategy) به درستی محاسبه نشده بود. این را نه تنها تحلیلگران خارج از دستگاه اداری کاخ سفید می گفتند، بلکه در داخل وزارتخانه دفاع هم گزارشها گرد همین نکات دور می زد.

«...در 15 ژوئیه 2004 استیو هرییتس، که به رامسفیلد (وزیر دفاع وقت آمریکا) نزدیک است، در یک گزارش 7 صفحه ای "جمع بندی و بررسی مشکلات اجرایی طرح و پروژه پسا-عراق"، به مسائلی همچون «برمر»، عراق بعد از اشغال، و پارامترهای متعدد دیگر می پردازد، از جمله هرییتس با مطرح کردن چندین سوال، مدیریت پروژه توسط دان رامسفیلد را به زیر سوال می برد. در بخشهایی از این گزارش تحلیلی آمده:

- چرا رامسفیلد به همان متدی که همه را مدیریت می کرد، برمر را مدیریت نکرد؟
- چرا ارتش عراق بازسازی نشد (منحل شد)، و چه کسی تصمیم علیه باز سازی ارتش عراق گرفت؟
- آیا هیچکسی نبود که متوجه اهمیت نیروی امنیتی صدام (عراق) باشد؟
- آیا هیچکس به عقلش نرسید که ثبات مهمترین پارامتر است و چگونه می شود به آن رسید؟
- چرا عملیات ضد بعثی در این وسعت و تا به این درجه ادامه داده شد؟
- رامسفیلد نمی تواند متوجه شود که در برخی از موارد، هستند کسانی که از او بیشتر می فهمند و تجربه بیشتر دارند... و نمی تواند به همراهان خود اعتماد کند...» (State of Denial - فاز کتمان، ص 316).

این گزارش را دوست و همکار 37 ساله رامسفیلد، در بحبوحه جنگ و درگیری، شکست پس از شکست، و بالا بودن تلفات جنگی و هزینه جنگ و فشار بین المللی علیه بوش و رامسفیلد نوشته است. دلیل نوشتن این گزارش، و به زیر سوال بردن رئیس و رهبر و دوست در آن شرایط حساس خیلی ساده است، در فرهنگ آنها، هم رامسفیلد و هم هرییتس و هم جرج بوش فقط یک هدف داشتند، «منافع ملی آمریکا». برای هر سه، «آمریکا» اصل و از «الویت بالا» برخوردار است، و نه حزب جمهوریخواه و یا پرزیدنت شدن بوش و یا... یکی از دلایلی که دموکراسی توانسته در عرب رشد کند، همین فرهنگ است که مخالفان و موافقان در یک جبهه عمل می کنند، و در راستای بهبود و موفقیت آن جبهه (منافع ملی آمریکا) عمل می کنند. و مهمتر از همه و همه اینها، رهبران در آن فرهنگ «جایزالخطا» و «قابل انتقاد» هستند و «گناه و اشتباه» آنها در «محاسبه» نادیده گرفته نمی شود. متأسفانه، ما هنوز به آن حد از رشد فرهنگی نرسیده ایم.

رسمیت

خانم [مریم رجوی در مصاحبه با خبرگزاری مادرید](#) بر «به رسمیت شناخته شدن شورای ملی مقاومت ایران» به عنوان «طرف گفتگوی رسمی» برای ایران، همانند شناسایی بین المللی مخالفان حکومت بشار اسد در سوریه، « تأکید می کنند.

بیایم برای لحظه ای « به رسمیت شناختن» را تعریف کنیم. برای روشن شدن این «خواست» بخود یادآوری کنیم که دنیا تنها زمانی اپوزیسیونی را به رسمیت می شناسد که دولت حاکم بر کشور متبوع آنها را دیگر به رسمیت نشناسد. ساده اینکه، به آن دولت اعلام «جنگ» کرده باشد. حتی اگر سخنگوی اپوزیسیون «به رسمیت شناخته شده» اصرار ورزد که «مردم ایران برای پیشروی در جهت تغییر دموکراتیک آماده اند»، و دائماً بر «راه حل سوم» اصرار ورزد، بازهم شرط اصلی به رسمیت شناختن یک اپوزیسیون، شکل گرفتن استاتوی «جنگ» و روابط انتاگونیستی بین «دنیا» و کشور متبوع است. این خبرگزاری ادامه می دهد که خانم رجوی « در ملاقات با اعضای کمیته امور خارجه مجلس سنای اسپانیا، ایده های خود را برای آینده ایران ارائه خواهد داد.»

خانم رجوی دو روز بعد (20 دسامبر 2012) در اجلاسی می گویند « اجازه بدهید که برخی از [اجزای ضروری یک سیاست درست](#) در رابطه با ایران از سوی آمریکا و اتحادیه اروپا و از جمله اسپانیا را یادآوری کنم و از شما بخواهم برای تحقق چنین قدمهایی به یاری مقاومت و مردم ایران بشنابید:

۱- ادامه روابط سیاسی با این رژیم، باید به توقف اعدام و شکنجه زندانیان، مشروط شود.

۲ - ضروری است پرونده نقض حقوق بشر ایران به شورای امنیت ارجاع شود.

۳ - امنیت و حفاظت و حقوق بنیادین اعضای مقاومت در عراق باید تأمین و تضمین شود و مشخصاً ملل متحد کمپ لیبرتی را به عنوان کمپ پناهندگی نامگذاری کند.

چنانکه ملاحظه می شود، در این اجلاس سخنی از «به رسمیت شناخته شدن» نیست، و مهمتر از آن «ادامه روابط سیاسی با رژیم» را مشروط به «توقف اعدام و شکنجه زندانیان» می کنند، و نه توقف کامل و بدون شرط روابط و به رسمیت شناختن اپوزیسیون. ساده اینکه، ایشان به این واقعیت سیاسی واقف هستند که در عالم سیاست «حرف» تا «عمل» فاصله دارد. هیچ دولتی به خود اجازه نمی دهد که مخالفین یک دولت در یک کشور دیگری را به رسمیت بشناسد، مگر اینکه پذیرفته باشد (بعنوان خط مشی) که باید این دندان پوسیده (رابطه با آن دولت) را از ریشه بکند و بپردازد دور که چنین عملی هم درد دارد و هم خونریزی.

فراتر اینکه، اسپانیا بخشی از اتحادیه اروپا است، و آنکسی که باید اپوزیسیون را به رسمیت بشناسد خانم کاترین اشتون است. اروپا در حال حاضر در پروسه مذاکره با رژیم است تا شاید بتواند جام زهر اتمی را به خامنه ای بخورد. 9 سال پیش (اکتبر 2003) به مقوله «[جام زهر اتمی](#)»، و بار دیگر، در یک سری یادداشت‌های کوتاه (دی 1384) به «کارت‌های بازی» روی میز اشاره داشته ام از جمله «[کارت اتمی - دیدگاه سیاسی](#)» تا حدودی پرداخته ام و از آن می گذرم.

فرض محال محال نیست

اما برای لحظه ای فرض کنیم که این خواست از سوی «ارباب بی مروت دنیا» پذیرفته شد. می دانیم که چنین پذیرشی بدون «پیش شرط» نمی تواند باشد. به پیش شرط های وطن فروشانه اصلاً نمی پردازیم چون خارج از دستگاه فکری این پژوهش است. اما اگر به واقعیت ها دقت کنیم، پیش شرط های «معقول» را می توانیم حدس بزنیم.

ارباب اعظم، آقای [اوباما](#)، هنگامی که مخالفان سوریه را به «رسمیت» شناخت، چند شرط گذاشت، از جمله "آنها باید خود را به نحو سازنده ای ساماندهی کنند، نماینده تمامی احزاب باشند و هدف خود را بر نوعی تغییر سیاسی متمرکز کنند که حقوق زنان و اقلیت ها را به رسمیت می شناسد."

کمی به این جملات دقت کنیم. صحبت بر سر «نماینده» «تمام» «احزاب» است. سوال ساده این است که آیا شورای ملی مقاومت «نماینده تمام احزاب» است؟ می دانیم که نیست. شورای ملی مقاومت پس از گسترش اولیه، و پس از ریزش های ثانویه، نتوانسته «تمام» «احزاب» را نمایندگی کند (پتانسیل را دارد، ولی نکرده است)، و چنانکه در بخش پیشین اشاره شد، آقای رجوی در سخنان 5 آبان 91 خود حتی به گزینه «اگر جبهه همبستگی ملی» تشکیل نشود هم نپرداخته اند. دوباره می پرسیم، آیا ارباب و آقای جهان و «دوست جدید» حاضر است این نهاد را که تنها بخشی از «احزاب» را نمایندگی می کند، به رسمیت بشناسد؟ آیا حاضر است به رسمیت بشناسد اما از دخالت در امور داخلی مردمی ایران خودداری کند؟ و اگر پذیرفت، آیا شورای ملی مقاومت فی الواقع نماینده تمام احزاب است، و اگر نیست، آیا می خواهد بدون دخالت بقیه احزاب به روند سرنگونی ادامه بدهد؟ و اگر بدهد، آیا دستاوردی «دموکراتیک» خواهد داشت؟

دیپلماسی کاری

دیپلماسی کاری بخشی از مبارزه است. بهترین مثال خروج آقای رجوی از ایران و رساندن صدای مردم بپاخاسته به گوش جهانیان بود، هرچند که اشرف ربیعی (رجوی) در آخرین پیام خود به مسعود رجوی می گوید «جهان خبردار نشد». مثال دیگر سفر خانم رجوی به اسپانیا، و انعکاس خواست های مردم «مظلوم» ایران است. اما، دیپلماسی حد و مرز دارد. نشست و برخاست کردن با دشمن برای رسیدن به صلحی عادلانه، و یا پایین آوردن آسیب به مردم و کشور ایران، یکی از کارهای دیپلماتیک نیروی سرنگونی طلب است، اما آنهم حد و مرز دارد. ساده اینکه در تمام لحظات باید این کلام قصار آقای محدثین را بخاطر داشت «ارباب بی مروت دنیا».

واقعیت این است که اگر دنیا به کام «ارباب بی مروت» بچرخد، او ترجیح می دهد که «رعیت»ی با ماهیت ضد خلقی داشته باشد. خیلی راحت تر این «رعیت»، تا کسی که تازه از لیست تروریستی، و آنهم با گردن کلفتی و زد و خورد حقوقی بیرون آمده است، را به رسمیت می شناسد. بنابراین، اگر رژیم به موافقت های لازم نرسد، باید در «محاسبه» خود این فرض را لحاظ کنیم که آیا منظور «ارباب اوباما» اپوزیسیون است از جنس مجاهدین و یا از جنس موسوی و کروبی؟ می دانیم که رژیم اخیراً به دست و پا افتاده و در حال «بديل سازی» است. [علم الهدی](#) که زمانی موسوی و کروبی را «مخارب» می خواند، امروز یقه از هم می دراند که «اگرچه مواضع این دو به زمینه‌ای برای فعالیت علیه جمهوری اسلامی بدل شده بود اما "نه کروبی و نه میرحسین موسوی هیچ یک اهل عکس امام پاره کردن نبودند حتی اهل توصیه به این کار هم نبودند." علم الهدی تنها نوازنده این ارکستر تازه تأسیس نیست. [حسب الله عسگر اولادی](#)، عضو مؤتلفه، «برای چندمین بار در هفته‌های اخیر تأکید کرده که "ما موسوی و کروبی را اهل فتنه نمی‌دانیم اما معتقدیم که اهل فتنه دور آنها جمع شده‌اند." و گامی بزرگ برداشته «نباید به راحتی موسوی و کروبی را از دست بدهیم.»، و می پرسد «آیا زمان آن نرسیده است که موسوی و کروبی از حصر خانگی آزاد شوند؟» سرتیپ [اسماعیل احمدی مقدم](#)، فرمانده کل پلیس در همین رابطه توپ را می اندازد به زمین خامنه ای و در کیهان اعلام می کند که خامنه ای گفته «این چند نفر با من.» [علی مطهری](#) که پیش از این گفته بود "فتنه گران حتی توهم حضور در انتخابات

ریاست جمهوری را هم نداشته باشند." در نامه‌ای به احمد جنتی، می نویسد مجوز قانونی برای رد صلاحیت این دو وجود ندارد. ساده اینکه، دشمن در تکاپوست که به دنیا بفهماند «اپوزیسیون» با هزینه پائین تر در همین نظام موجود است، و «اریاب» لازم نیست به خارج نگاه کند. دیپلماسی «انقلابی» در چنین حالتی، دو چاره بیشتر ندارد. پذیرفتن تمام شرایط «اریاب بی مروت» و یا تفهیم این واقعیت که از تنور این نظام آبی گرم نمی شود، اما با حفظ اصول و عبور نکردن از مرز «استقلال». اما «اریاب» با اجیر کردن داروغه های خود، و پیش بردن استراتژی موازی (چماق و هویج)، نمی خواهد شانس خود را از دست بدهد. از یک سو، گوشه چشمی به اپوزیسیون در خارج دارد، و در پنهان و آشکار به مراوده و مذاکره با رژیم می پردازد.

چماق

در این رابطه به همزمانی سه موضعگیری توجه کنیم. سخنان وزیر خارجه بحرین در شرق الاوسط، پیش از آن [نامه 74 سناتور](#) به اوپاما در 20 دسامبر 2012، و موضعگیری آپیک. بنا به نامه سناتورها آنها «از رئیس جمهوری آمریکا خواسته‌اند با «متحدان آمریکا در اروپا و خاورمیانه» همکاری کند تا به تهران نشان دهد که یک «ائتلاف چندجانبه توانمند و مورد اعتماد» وجود دارد که اگر اقتضا کند از یک حمله نظامی به ایران حمایت می‌کند.» همچنین به اوپاما یادآوری کرده اند که «برای آمریکا مهم است» که «آشکارا و رسا در کنار مردم ایران بایستند و فارغ از وضعیت مذاکرات با حکومت ایران، از خواست آن مردم برای آزادی دفاع کند.» دو روز بعد [آپیک](#) طی بیانیه ای از این نامه قدردانی می کند «انجمن روابط عمومی آمریکا و اسرائیل، آپیک، از اقدام گروه بزرگی از نمایندگان مجلس سنای ایالات متحده که خواهان افزایش فشار بر ایران شده اند، استقبال کرده است. آپیک با صدور بیانیه ای، نامه ۷۴ سناتور آمریکایی به باراک اوپاما، رئیس جمهوری ایالات متحده را برای اعمال فشار بیشتر بر برنامه اتمی ایران قابل تقدیر دانسته است. [بنیامین نتانياهو](#) در گفت‌وگو با شبکه دو تلویزیون اسرائیل اضافه می کند "اگر آرای لازم را به دست آورم، جلوگیری از هسته‌ای شدن ایران هدف اصلی من در دور آتی (نخست‌وزیری) خواهد بود." می دانیم که مقصود و «هدف اصلی» او چیست.

البته این «خبر»ها در باره «جنگ» چندان تارگی ندارد. در خبر اقتصاد (20 اردیبهشت 91)، حتی تاریخ دقیق شروع جنگ هم اعلام می شود «به گزارش بولتن نیوز از شعبه سیاسی روزنامه ینی مساوات، جزئیات عملیات جنگی اسرائیل علیه ایران برای نخستین بار اعلام شد. کانال 10 اسرائیل روز گذشته طی برنامه ای نتایج بررسی های چند هفته ای در مورد طرح عملیات نظامی علیه تاسیسات هسته ای ایران را که در برگرفته اظهارات چندین تن از افسران بلند پایه ارتش اسرائیل می باشد، پخش کرده است. به گزارش این کانال تلویزیونی، اسرائیل تا 23 آوریل برای مشخص شدن نتیجه تلاش های دیپلماتیک بین المللی در راستای منصرف کردن ایران از بلندپروازی های هسته ای صبر خواهد کرد.» [\(اسرائیل زمان حمله به ایران را اعلام کرد!\)](#)

به راستی اینهمه موضعگیری به کجا می انجامد، و آیا گذشته می تواند چراغی برای امروز بشود؟

نگاهی به گذشته

گاهی از مواقع گویی روند تاریخ تکرار می شود. یازده سال پیش حدودا این روزها (8 دسامبر 2001) محمداقبر حکیم در ارتباط با نامه ده تن از نمایندگان کنگره به بوش و تشویق او به حمله گفت «هرگونه حمله به عراق بایستی در چارچوب قطعنامه‌ها و نظارت سازمان ملل صورت گیرد و مردم این کشور را هدف قرار ندهد.» توجه داشته باشیم که حکیم از حمله دفاع می کند. شش ماه بعد (4 اوت 2002) [جان بولتون](#) معاون وزیر خارجه آمریکا در مصاحبه با رادیو بی بی سی می گوید «هدف اصلی واشنگتن تغییر رژیم عراق است و حتی اگر بازرسان سازمان ملل نیز به این کشور بازگردند، در این تصمیم تغییری صورت نمی‌گیرد». دوباره می بینیم که برای بولتون استراتژی مشخص است، حمله به هر کشوری که منافع ملی آمریکا را به زیر سوال برده است. برای بولتون بین صدام که با رامسفیلد ماچ و بوسه رد و بدل می کردند، و رژیم که با ریگان کیک می خورد و کلت می گرفت، تفاوتی نیست. برای او مسائل ژئوپلیتیک مهم است. یکماه بعد از آن در 24 سپتامبر 2002 رامسفیلد چنین به خبرگزاری فرانسه قول می دهد «هدف آمریکا از حمله به عراق نابودی گروه کوچکی از مقامات عراقی نزدیک به صدام حسین است و آمریکا تلاش خواهد کرد به مردم عراق آسیبی نرسد» و برای تکمیل این تعهد، و دلیل بسیج حداکثر نیرو برای این پروژه کاندولیزا رایس به تایمز مالی اطمینان می دهد که «پس از پایان جنگ به بازسازی عراق به منظور ایجاد کشوری یکپارچه و دموکرات خواهد پرداخت.» امروز شاهد هستیم که نتیجه آنهمه وعده و وعید به کجا رسیده است. خوب است کمی به سرانجام این تعهدها، و آخر و عاقبت به رسمیت شناخته شدن «دوستان مردم عراق» هم نگاهی گذرا داشته باشیم.

می دانیم که چلبی یکی از سوگلی های وزارت دفاع آمریکا بود، و حتی پیش از سرنگونی صدام، او نامزد بلامنازع ریاست بر عراق بعد از اشغال شده بود. [چلبی](#) بنا به شایعات و واقعیت ها تا پیش از جنگ یکی از عوامل جهت دهنده سیاست آمریکا بود. اما یکبارہ روابط این دو معشوق و عاشق کدر شد، مخصوصا پس از اینکه چلبی برنامه انتقال قدرت در عراق را به چالش کشید، و اعلام داشت «شورای حکومتی عراق معنی حاکمیت ملی را به وضوح تعریف خواهد کرد.» طولی نکشید که به منزل چلبی حمله شد، و چلبی خشمگینانه

پایش را از گلیم خود درازتر کرده و گفت « وقتی آمریکایی ها به این صورت به دوستان خود پشت می کنند، "کلاهشان پس معرکه است."» جای تعجب نیست که رامسفیلد فوراً وارد میدان شده و گفت « عراقی ها مسوول این عملیات بودند و او از آن بی اطلاع بود». او همیشه از همه چیز با اطلاع بود. آخر و عاقبت جعفری فرق چندانی با نتیجه خودفروشی چلبی ندارد. باب وودورد (ژورنالیستی که پته نیکسون در واتر گیت را روی آب انداخت) در یکی از کتاب های خود (فاز کتمان - State of Denial) یاد آوری می کند که چگونه کاندلیزا رایس و جک استراو پس از یک توافق از پیش تأیید شده، مخفیانه به عراق سفر می کنند و به جعفری می گویند که عمر دولتمداری وی به پایان رسیده است، و «باید برود» (ص 458)، این جمله را هم رایس و هم استراو به همین روشنی و در شفافیتی کامل به جعفری اعلام می کنند. بیهوده نبود وقتی رایس در کنفرانس مطبوعاتی به خبرنگار می گوید که برای تغییر 5 هفته صبر نخواهد کرد. رایس در سفر بعدی که رامسفیلد او را همراهی می کرد، در دیداری مخفیانه با نوری المالکی، مسحور نوری المالکی می شود، و جیم ویلکینسون را مأمور رتق و فتق امور اداری مالکی می کند (ص 463). چنانکه مشاهده می شود عزل و نصب کارگزاران یک کشور اشغال شده، توسط «دوستان مردم عراق» یک امر ساده و قابل قبول روزمره است.

اینها نمونه های تاریخی و واقعی «دوستان مردم» یک کشور هستند. «ارباب بی مروت» پیش از وقوع جنایت، وعده و وعید می دهد و سپس زیر پای عزیزترین و نزدیکترین فرد به خود - چلبی - را خالی می کند. آقای رجوی به ده سال پیش اشاره می کند. اگر تاریخ ده سال اخیر عراق را مطالعه کنیم بخوبی متقاعد می شویم که چگونه ورود ارتش بیگانه به یک کشور، استقلال عملیاتی از «شورای انتقال» عراق را سلب می کند و آنها را به مترسک ها و عروسکهای تبدیل می کند که فقط به نخی وصل هستند.

«ارباب بی مروت»، الکی، الکی، الکی بی مروت نشده است، بیخودی این لقب با مسماء را از آن خود نکرده است. بارها و بارها بی مروتی کرده، و بارها و بارها از پشت خنجر زده است. به راستی که «خنجر از پشت زدن» چه خوب زینده این ارباب بی مروت است و نه منتقدین نهادهای سیاسی. شاید بهترین و تازه ترین نمونه، رفتار این «ارباب» با ساکنین لیبرتی باشد. چه وعده ها که نداد و چه خیانت به وعده هایی که نکرد.

حرام

از خود بپرسیم رابطه و هم زمانی سخنان وزیر خارجه بحرین، نامه 74 سناتور، موضعگیری شورای همکاری خلیج فارس، موضع [عربستان](#) که «ایران به دخالت در امور منطقه پایان دهد... و ... دخالت در امور کشور همسایه برای ایجاد فتنه غیر قابل قبول است.» چیست، و به کجا می خواهد کشیده شود؟ و مهمتر از آن، موضع سرنگونی طلبان چیست و عاقبت و سرانجام آنها به کجا کشیده خواهد شد؟ از سوی دیگر، اگر همسویی با «استثمارگر» قابل پذیرش است، چرا باید با «ارباب بی مروت» مذاکره و مصالحه کرد، و نه با «تضاد اصلی» - رژیم مرتجع اسلامی؟ (مگر نه اینکه «کار حرام» یا «کار حرام» دیگر فرقی ندارد؟) مگر نه اینکه هدف از مبارزه با رژیم، و حذف این تضاد اصلی در این «مرحله»، گامی است در راستای صاف کردن جاده برای مبارزه اصلی، یعنی مبارزه با «امپریالیسم»؟ اگر می توان با «دشمن» مرحله بعدی برای حذف «دشمن» این مرحله، وارد صلح و مذاکره شد، آیا بهتر نیست با این «دشمن» خرده پا هم مذاکره کرد؟ مگر نه اینکه، لنین با آلمان اشغالگر، استالین با هیتلر نازی، محمد با ابوسفیان، حسن با معاویه، و مصدق با شاه وارد مذاکره شدند؟ چه پارامتری باعث می شود که با تمام شرط و شروط «ارباب بی مروت» کنار بیاییم، اما با رژیم جنایتکار، که حافظ منافع همین «ارباب بی مروت» است، کنار نیاییم؟ آیا بجز «استقلال» در فکر، «استقلال» در عمل، و «استقلال» در سیاست دلیل دیگری هم وجود دارد که ما را از همزیستی با رژیم ددمنش، و «ارباب بی مروت» باید دور بدارد؟

حساب سرانگشتی

کشور - جمعیت - مساحت

ایران - 636,293 - 77,891,22

عراق - 168,753 - 30,399,572

لیبی - 679,358 - 6,597,960

سوریه - 71,498 - 22,517,750

چنانکه ملاحظه می شود، مساحت ایران 9 برابر بزرگتر از سوریه، و جمعیت آن 3 برابر آن است. در رابطه با عراق مساحت 4 برابر و جمعیت دو برابر عراق است (و می بینیم که هنوز پس از ده سال جنگ در عراق به پایان نرسیده است، و پس از نزدیک به دو سال، جنگ داخلی سوریه به نتیجه نرسیده است). مساحت لیبی هرچند بیشتر از مساحت ایران است اما جمعیت آن یک دهم ایران و پراکنده است. نکاتی همچون درگیری های عشیره ای، و یا هم زبان بودن (عربی) گروه های مداخله گر غیر سوری، و غیر لیبیایی در این دو کشور را نادیده می گیریم.

حال فرض بر اینکه، مخالفین نظام اسلامی «به رسمیت شناخته» شوند، آیا «ارباب بی مروت» همانطور که آقای اوباما به مخالفان سوری امید داده اند، کمک نظامی هم خواهد کرد؟

اگر نخواهیم ساده لوحانه به «جنگ» نگاه کنیم، گویی که می‌خواهیم یک شهر کوچک را تسخیر کنیم. و یا فقط یک عملیات کوتاه مدت چند روزه مثل چلچراغ، با اهداف حداقل نظامی، در نظر است. با این واقعیت روبرو می‌شویم که نهاد «به رسمیت شناخته شده» که قرار است توسط «ارباب بی مروت» حمایت نظامی شود، چگونه قرار است تمام این 636293 میل مربع را طی کند و تمام این خطه را به کنترل خود درآورد. «هزینه» این عملیات چقدر است؟ برای درک و دوری از «اشتباه محاسبه» گزارش دستیار رامسفیلد را به خود یادآوری کنیم.

محاسبه جواتب

از یک زاویه دیگر به این مقوله بپردازیم. به تاریخ زمین لرزه در سوریه دقت کنیم. تعداد زمین لرزه در سوریه بسیار پایین است. حال به تاریخ زمین لرزه در ایران توجه کنیم. دائماً اخبار دهشتناکی از تلفات زمین لرزه در گوشه و کنار کشورمان گزارش می‌شود. با توجه به این واقعیت، یک سوال ساده سیاسی. فرض بگیریم که نهاد «به رسمیت شناخته شده» با توپ و تانک‌ها وارد کشور شده و دارد شهر به شهر پیش می‌رود. مثلاً رسیده به همدان یا قزوین. به ناگاه زلزله ای ویرانگر در طیس، رشت، و یا خوی و اهر رخ می‌دهد (و یا باران شدیدی از همان جنس که سیستم فاضلاب لیبرتی را به هم ریخته، حال در یکی دو شهر بزرگ سیل ایجاد کند). آیا ماشین جنگ ترمز می‌گیرد؟ برای این توقف موقت، چه کسی با چه کسی مذاکره می‌کند؟ برای کمک رسانی به هموطنان آسیب دیده، چه کسی به چه کسی کمک می‌رساند؟ اگر «جنگ فرسایشی» شده باشد و حوصله «دوستان مردم مظلوم ایران» هم سر رفته باشد و به دنبال بهانه برای فرار از موقعیتی که در آن گیر کرده اند باشند، این حضرات با مقوله زلزله و سیل چه برخوردی خواهند داشت؟ آیا آن را بهانه ای برای شروع مذاکرات نخواهد کرد، و دست «اپوزیسیون به رسمیت شناخته شده» را در پوست گردو نمی‌گذارند؟

منظور من از این مثال‌ها، هشدار به «محاسبه» گران است که آیا همه جوانب در نظر گرفته شده است؟ آیا جواب به این «اگر»ها این است که «وقتی به آن رسیدیم یک راهی پیدا می‌کنیم»، یعنی همان خطایی که دستیار رامسفیلد به وی گوشزد می‌کرد؟ در اینجا من اصلاً به هزینه جنگ نپرداخته‌ام. هدف در اینجا پاسخ به سوال آقای رجوی است، که اگر رژیم پای جنگ بیاید - مدل لیبی، چه خواهد شد. می‌خواهم بگویم که سوال در اصل این است، که اگر جنگ بشود، اپوزیسیون سرنگونی طلب چه خواهد کرد، و چه موضعی خواهد داشت؟ چرا مخالفت جدی خود را همین امروز بیان نمی‌کند، و فقط به این بسنده می‌کند که راه حل سوم بهترین گزینه است؟

ارباب با مروت

از ناجوانمردی‌های «ارباب بی مروت» هرچه بگویم کم گفته‌ایم، ولی خوشبختانه همگی از آن باخبریم. می‌دانیم که مجاهدین اعلام کرده بودند که در جنگ آمریکا با عراق، «بیطرف» هستند، اما باز هم بمب باران شدند. به ارباب بی مروت، کنوانسیون 4 ژنو را یادآوری کردند، با هم معاهده ای را امضا کردند، و سپس خود را داوطلبانه خلع سلاح کردند، اما دیدند که چگونه مورد حمله اوپاش مالکی قرار گرفتند. ملل متحد قول داد که اگر از اشرف خارج شوند، استاتوی آنها مشخص می‌شود؛ امروز موقعیت آنها در لیبرتی غیرقابل تحمل است. پس به قول و قرارهای این «ارباب» نمی‌توان اعتماد کرد. نمی‌توان اعتماد کرد که «اپوزیسیون به رسمیت شناخته شده» را وسط میدان جنگ رها نکند و وارد مذاکره با رژیم نشود. دیدیم که در بحبوحه جنگ 8 ساله ایران-عراق، به رژیم تسلیحات جنگی می‌داد. دیدیم که در بحبوحه سال 88، سکوت اختیار کرد. دیدیم که برای ادامه مذاکرات هسته ای با رژیم چشم به کشتار 10 فروردین 90 بست. دیدیم که همه را با وعده و وعید به کمپ «آزادی» گسیل داشت تا همگی را «زندانی» کند. اگر همه اینها را می‌دانیم، چه ضمانتی هست که دوباره بی مروتی نکند؟ مگر نه اینکه **کارکرد تمام «ارباب» ها بارکنشی از «رعیت» است؟** و چندان بعید نیست که جان کری به این شایعه «**به دنبال مذاکره مجرمانه و علنی با ایران خواهیم بود**» جامه عمل بپوشاند.

اگر همه اینها را می‌دانیم، این سوال برای من بی پاسخ می‌ماند که **چرا روی «ارباب با مروت» یعنی خلق قهرمان حساب باز نمی‌شود؟** چه چیزی مجاهدین را اینگونه و تا به این حد از «جبهه همبستگی ملی» هراسانده است؟ چرا تماس با رسانه‌ها و ژورنالیست‌های «ارباب بی مروت» حلال است، اما، به بهانه «دفاع از اشرف» **ماده الحاقی** علیه ژورنالیست‌ها و رسانه‌های وطنی در شورای ملی مقاومت، که می‌گوید به آزادی مطبوعات باورمند است، به تصویب می‌رسد؟ از چه چیز «ارباب با مروت» می‌ترسند؟ بر این باورم که اگر تمام ارباب‌های بی مروت دنیا هم جمع شوند، تا ارباب با مروت نخواهد و تا ارباب با مروت به حساب نیاید، و تا ارباب با مروت نقش آفرینی نکند، گرهی گشوده نخواهد شد.

هزینه جنگ؟

این مبحث را در بخش بعدی ادامه می‌دهیم. به همین بسنده کنم که بنا به تحقیقات گیلبرت برنهام ("هزینه انسانی جنگ عراق") تا اکتبر 2006، تعداد تلفات پس از پایان عملیات اشغال، متجاوز از 650 هزار نفر بوده است. (- Interventions مداخله گری، نوام چامسکی ص 17) به این مبحث بیشتر می‌پردازیم.

نکته

نوشتار زیر بررسی پژوهش‌هایی است که پیرامون «هزینه» جنگ انجام شده است. بنابراین، در این نوشتار حاضر، مقصود تعیین طرف مقصر و یا سمت و سو با یکی از طرفین جنگ نیست. بلکه بیان واقعیات آنگونه که به ثبت در تاریخ رسیده است، می‌باشد. در برخی از جنگ‌ها، فقط یکی از طرفین مقصر بوده و طرف دیگر قربانی، و در نمونه دیگر، هر دو طرف مقصر بوده‌اند. در عین حال، یک نکته در تمام این نمونه‌ها و پژوهش‌ها مشترک است، و اینکه، مردم و شهروندان غیر نظامی، قربانی اصلی جنگ بوده‌اند.

نکته دیگر اینکه، شاید خواننده این سطور بپرسند «مگر جنگی می‌خواهد رخ بدهد؟ شواهد امر حاکی از آن است که جنگی در کار نخواهد بود، پس چرا نگارنده روی جنگ تا به این اندازه متمرکز شده است؟» به این نکته در بخش اول، فصل یک پرداخته‌ام.

به نظر من، مهم نیست که جنگ رخ می‌دهد یا نه، مهم نحوه «محاسبه» و دوری گزیدن از «اشتباه محاسبه» است. در این راستا و برای این هدف، باید شناخت کامل از داده‌ها، روش‌ها و راهبردها داشت. برای حمایت از یک «خط»، چه در له یا علیه «جنگ» باید دانست، و از واقعیات آنگونه که هستند در حد ممکن واقف بود. در چندین ماه گذشته، اگر به رسانه‌های مختلف توجه کنیم می‌بینیم که برخی فعالین سیاسی از آنچه در سوریه رخ می‌دهد حمایت می‌کنند، و برخی دیگر علیه آن موضع می‌گیرند. به نظر من، برای حمایت و یا رد یک «جنگ»، درک صحیح، ملموس و عریان از آنچه در یک «جنگ» رخ می‌دهد یک «بایست» است. هرچند دوستانی که در عملیات مهران و یا فروغ جاویدان شرکت داشته و «جنگ» را از نزدیک دیده‌اند، و طبیعتاً می‌توانند درک بهتری از تبعات «جنگ» داشته باشند، اما درک آنها بسیار محدود و سطحی است، چرا که دانش آنها از مشاهداتشان به چند عملیات «کوچک» و برای یک مدت زمان کوتاه، محدود می‌شود. اکثر خوانندگان و نسل جوان که در این دو عملیات شرکت نداشته، و تجربه‌شان از جنگ 8 ساله فقط به نقل قول محدود می‌شود، در مراتبی بسیار بالاتر، نمی‌توانند درک صحیحی از جنگ داشته باشند. حتی پژوهشگران (مثلاً من) که دانش خود را از طریق مطالعه و بررسی کسب کرده‌اند، نمی‌توانند درک صحیح و ملموس از آسیب‌ها و صدمات جنگ داشته باشند چرا که دانش آنها تنها از طریق داده‌ها و آمار و مقایسه تجارب دیگران شکل گرفته است.

دقیقاً به همین خاطر است که به نوشتن این سطور پرداخته‌ام. به نظر من باید بدانیم چرا از «جنگ» دفاع می‌کنیم. آیا به تمام جوانب آن توجه کرده‌ایم؟ آیا حمایت ما از جنگ تنها یک عکس‌العمل سیاسی نیست؟ آیا نفرت از دشمن، ما را از قضاوت صحیح در برخورد با دشمن، و بهایی که «خلق» باید بپردازد، باز نداشته است؟ هزینه و مخارج جنگ چقدر است؟ چه کسی مخارج جنگ را تأمین خواهد کرد؟ آیا «ما» که از جنگ حمایت می‌کنیم، توان مالی پرداخت تمام صورتحساب‌های «جنگ» را داریم؟ برای کسب مخارج چه چیزی را به گرو می‌گذاریم، آبروی خود را، موجودیت یک ملت را، استقلال یک کشور را، چه چیزی به گرو گذاشته می‌شود تا مخارج ابتیاع ادوات جنگی را تأمین کنیم؟

برای من، که سالها است در این باره تحقیق (آکادمیک) می‌کنم، پاسخ به تک تک این سؤالات بسیار مشکل است. در مواردی خود را عاجز از پاسخ به بیش از یک یا دو سوال می‌بینم. خوب است که از خود بپرسیم که به چند سوال می‌توانیم پاسخ معقول بدهیم.

این «عجز» در پاسخ می‌تواند ریشه در «اندیشه حاکم» بر من داشته باشد. می‌تواند به این خاطر باشد که نمی‌توانم «مرگ یک ملت» و یا «نابودی یک سرزمین» را با اهرم «ایدئولوژی» حل کنم. شاید بخاطر این است که سالها در زیر تازیانه شکنجه‌گر نبوده‌ام، و با پوست و گوشت خود شقاوت رژیم را حس نکرده‌ام، و در انفرادی‌ها با خود عهد نکرده‌ام که به هر بهایی این رژیم را ساقط می‌کنم. شاید اگر من بجای آن دختران و پسران جوانی که کربوبی از آنها در نامه 7 مرداد 88 به رفسنجانی یاد می‌کند، بودم، با کلام و اندیشه دیگری به «جنگ» می‌پرداختم. کربوبی می‌نویسد «عده‌ای از افراد بازداشت شده مطرح نموده‌اند که برخی افراد با دختران بازداشتی با شدتی تجاوز نموده‌اند که منجر به ایجاد جراحات و پارگی در سیستم تناسلی آنان گردیده است. از سوی دیگر افرادی به پسرهای جوان زندانی با حالتی وحشیانه تجاوز کرده‌اند به طوری که برخی دچار افسردگی و مشکلات جدی روحی و جسمی گردیده‌اند و در کنج خانه‌های خود خزیده‌اند»

آیا اینگونه اعمال، نباید در انسان چنان نفرتی ایجاد کند که بخواهد این جانوران وحشی را از هم بدرد، و ایران را از وجود آلوده و وحشی آنها رها سازد؟ شاید اگر بجای آن گل‌های پرپر شده بودم می‌خواستیم تمام ایران با خاک و به همراه این جانوران یکسان شود، تا دوباره هزاران لاله، و هزاران گل‌سرخ‌بری برآید. شاید هم اگر همان شرایط را از سر می‌گذراندم، باز هم پاسخ من این بود که نمی‌توان یک ملت و سرزمینی را به ویرانی کشاند چون در انفرادی با خود آن عهد را کرده بودم، و یا حس «انتقامجویی» در من آنقدر قوی است که حاضرم وطن را فدای آن «انتقام» کنم. نمی‌دانم، اعتراف می‌کنم که نمی‌دانم.

هرگز هم نمی‌توانم بجای هزاران هزار ستم‌دیده به بند کشیده، و میلیون‌ها خانواده آنها، و یا کودکان خیابانی و دختران تن فروش، و میلیون‌ها ستم‌دیده دیگر نظر بدهم. اما می‌دانم که این خلق قهرمان و ستم‌دیده مستحق

سرنوشت بهتری است، و می دانم که «جنگ» نه تنها کشور را ویران می کند، بلکه به «روح و روان» مردم هم آسیب می رساند، و ترومایی که ایجاد می کند تا دهه ها از روح و روان خسته یک ملت بیرون نمی رود.

بارها نوشته ام و دوباره تکرار می کنم، من مخالف «جنگ کلاسیک» هستم (به همین خاطر و در حد قد و قواره و فهم خودم، تشکیل ارتش آزادیبخش ملی ایران را راهبرد درستی تشخیص نمی دادم). به باور من، این رژیم به زبان خوش نمی رود، مگر «معجزه ای بشود». در عین حال، دخالت ندادن «خلق» در تغییر نظام، بازدهی «دموکراتیک» نخواهد داشت حتی اگر رهبری این «تغییر» به عهده یک نیروی رادیکال و انقلابی باشد. در تغییری که مردم شرکت فعال و مداخله گر نداشته باشند، آن تغییر ماهیت دموکراتیک نمی تواند داشته باشد، و نتیجه به انحراف کشیده می شود. با توجه به این نکات است که همیشه بر این باور بوده ام که این نظام را از طریق «تلفیق مبارزات گسترده اجتماعی زیر چتر حفاظتی نیروهای رادیکال مسلح» می توان سرنگون کرد و لاغیر. هر راهبرد دیگری شکست خواهد خورد و اهداف عالی آن به انحراف کشیده خواهد شد. تنها از این طریق است که هزینه پایین خواهد آمد، نتیجه به نفع خلق تمام خواهد شد، تغییر وابسته به نیروی خارجی و استثمارکننده نخواهد بود، و استقلال و آزادی تضمین می شود.

آدمیرال اس.بی. لوس (نیروی دریایی آمریکا) در «منافع جنگ» (The Benefits of War) با استفاده از یک ضرب المثل قدیمی می گوید «جنگ عارضه و بیماری است که بر سر یک ملت می آید، بیماری هرچند در هنگام وقوع دردآور و بد است، اما پس از ترک کردن بدن بیمار، نتیجه ای تنزیه و پاک کننده دارد... جنگ که همیشه زجر و حرمان به همراه دارد همیشه باعث هشیاری و تعقل جامعه می شود... آدم با این زجر کشیدن ها است که رشد می کند و بهتر می شود... بسیاری از آثار بسیار زیبا و پررنگ در هنر، نقاشی، موسیقی و شعر و ادبیات، سرچشمه در جنگ دارد... بنابراین طبیعت و (خدا) جنگ را نه برای تنبیه مردم، که برای شکل سازی کاراگر یک ملت، و شکل سازی سرنوشت یک ملت، و توسعه تمدن فرستاده است...».

در پژوهشی دیگر «the Law of War Obeying Orders: Atrocity, Military Discipline, and» "گوش به فرمان" (زورنال حقوق - کالیفرنیا- 1998)، که به مقوله «اخلاق در جنگ، و جنگ اخلاقی» می پردازد، «مارک جی اوزیل» این نکته را یادآوری می کند که «اولین کاری که مدیران با یک سرباز می کنند این است که به او بقبولانند که جاننش ارزش ندارد (بخاطر همسنگر، عقیده، وطن، - «جانم فدای ایران»). وقتی سرباز به این تفهیم رسید و این باور بر او مستولی و ملکه شد و دیگر برای جان خود ارزشی قائل نشد، و تنها در آنحالت است که می تواند برای جان سرباز دشمن هم ارزشی قائل نشده و جان او را بگیرد». به نظر من، این بالاترین «هزینه» ای است که یک «سرباز» می دهد.

مخارج و هزینه جنگ را می توان با بکار گرفتن فورمولهای پیچیده ریاضی و علم آمار تا حدود نزدیک به یقینی تخمین زد. اما برای چنین برآوردی داده های واقعی لازم است. پروژه جنگ و نحوه آغاز و حرکت و نقشه راه جنگ باید مشخص باشد تا مدیران پروژه بتوانند به حداقل «محاسبه» های لازم دست یابند.

در عین حال، می توان با مطالعه پروژه هایی که به پایان رسیده اند و یا همانکون «عملیاتی» شده اند، هزینه جنگ را بررسی و پیش بینی کرد. بدین منظور من به تعدادی از پژوهش های آکادمیک (و خیلی کم سیاسی) مراجعه کرده و آنچه که در زیر می آید، دست رنج محققین و پژوهشگرانی است که نتایج کار خود را منتشر کرده اند. ساده اینکه، بسیاری از مطالب در این بخش، را از روی دست آنها کپی کرده ام (البته این بخشی از هر کار تحقیقاتی است)، بنابراین، این بخش را مدیون زحمات آنها می دانم. ناگفته روشن است که به پژوهش هایی که در داخل ایران هم شده مراجعه کرده، و از نتایج کار وابستگان به مؤسسات پژوهشی رژیم هم بهره جسته ام. هدف در اینجا برجسته کردن یک نکته است، چگونه می توان از «اشتباه محاسبه» در تخمین هزینه جنگ دوری جست.

نوشتار حاضر می تواند برای آنهایی که به دنبال داده ها و جمع بندی ها و درگیری های سیاسی خلص در یک پژوهش هستند، کسل کننده باشد، چرا که در اینجا، بیشتر به «آمار» و نتیجه گیریهای «آکادمیک» پرداخته شده است.

نمونه

پژوهشگران «درگیری» را از چند زاویه مورد بررسی قرار می دهند.

- درگیری اپوزیسیون با دولت حاکم.
- درگیری یک کشور با کشور همسایه.
- درگیری چند کشور (فرمانطقه ای- منظور گسیل ارتش از خارج از منطقه برای یاری رسانی به کشور، و یا مداخله در درگیری است) با یک کشور.
- درگیری گروه های اپوزیسیون (با حمایت کشور همسایه و یا فرمانطقه ای) با دولت حاکم.

لازم به توضیح است که در بیشتر پژوهش ها، «درگیری» به برخوردی مسلحانه گفته می شود که کمتر از 1000 نفر تلفات داشته باشد.

بنا به تحقیقی که در دانشگاه اوپسالا (سوئد) انجام شده، از جنگ جهانی دوم تا 2006، 232 درگیری مسلحانه و جنگ در 148 نقطه جهان، و از این تعداد 122 درگیری/جنگ در 80 منطقه، پس از پایان یافتن «جنگ سرد» رخ

داده است. فقط در سال 2006، 32 درگیری در 23 منطقه وجود داشته است. از این 32 درگیری، 11 تا بیش از ده سال طول کشیده اند. در بقیه نمونه ها، زد و خورد پس از مدتی آتش بس، دوباره آغاز شده است. در سال 2005 و همچنین در 2006، فقط 5 درگیری بعنوان «جنگ» رده بندی شده اند چرا که بیش از 1000 نفر در درگیری کشته شده اند. سال 2006، عراق شاهد بیشترین تلفات بود، و در رده های بعدی جنگ افغانستان، سریلانکا، چاد، و سودان (دارفور) قرار دارند. بنا به این تحقیق، 5 درگیری شامل درگیری بین دولت افغانستان و طالبان، دولت عراق و شورشیان، آمریکا و القاعده، دولت هندوستان و شورای سوسیال ملی نگالند، و جنگ دولت سومالی با شورای عالی اسلامی سومالی بعنوان جنگ فرامنطقه ای رده بندی شده است. این پژوهش درگیری یزاک و جندالله با دولت جمهوری اسلامی در سال 2005 را محدود و کوچک ارزیابی کرده است. «آندرو چادویک» در پژوهشی که در ژورنال جنگهای کوچک منتشر شده است (2006)، به گوشه هایی از جنگ 34 روزه لبنان که حزب الله و اسرائیل یکدیگر را به زیر آتش و آهن گرفتند، می پردازد. چادویک می نویسد که بنا به «محاسبه» اولمرت نخست وزیر وقت اسرائیل، حملات هوایی می توانست اسرائیل را برای همیشه از شر حزب الله خلاص کند، اما طولی نکشید که این «نقشه» با مشکل روبرو شد، و اسرائیل خود را در جنگی تن به تن و خیابانی درگیر کرد. اندرو چادویک در بخشی که آناارشی بعد از درگیری های 1975 را بررسی می کند، به سوء استفاده سپاه پاسداران برای نفوذ به لبنان در 1982 اشاره دارد. بنا به «رابرت بائر» در «شیطانی که می شناسیم» صفحه 96، (2008)، پاسداران در 1982، دو هدف را دنبال می کردند، جنگ با اسرائیل که لبنان را اشغال کرده بود، و صدور «خط فکری و ایده نال»، و یا به زبانی ساده تر، «صدور انقلاب». برای هدف اول، پاسداران به آموزش گروه هایی پرداختند که به مرور زمان به «حزب الله» معروف شدند، و برای دستیابی به هدف دوم، «رژیم ایران» از طریق حزب الله عقاید و آرمانهای خود را در میان شهروندان تبلیغ می کرد. در اینجا با اشاره به یک نکته از مقوله سیاسی لبنان می گذرم. هرگونه «صلح»، «آتش بس» و یا ترک مخاصمه به هر شکلی، بین لبنان (حزب الله) و اسرائیل، را باید بمثابة «صلح» بین رژیم اسلامی و رژیم «صهیونیستی» اسرائیل ارزیابی کرد. به همین نسبت هرگونه تخاصم و جنگ و خونریزی در لبنان هم بخاطر این دو، و جنگی نیابتی بین این دو است. به زبانی روشن، رژیم اسلامی و اسرائیل دائماً در حال گفت و شنود و مذاکره و زد و بند هستند.

دیده بان حقوق بشر، اسرائیل را بخاطر کشتاری که در این 34 روز انجام داد به زیر سوال می برد. در گزارش 249 صفحه ای خود «چرا کشته شدند» (2007)، این نهاد حقوق بشری به کشته شدن 510 شهروند غیر نظامی و 51 رزمنده مسلح اشاره می کند. بنا به این گزارش، 300 نفر از کشته شدگان زن و کودک بوده اند.

تخمین

بنا به پژوهشی دیگر که «آدام رابرتز» در سال 2010 (ژورنال بقاء، ژوئن-ژوئیه 2010، ج52، ش3، صص115-136) انجام داده، به دلایل دشواری در اعلام دقیق آمار تلفات غیرنظامی اشاره می کند. رابرتز «مصدومین» شهروندان غیر نظامی را در این کاتاگوری ها خلاصه می کند:

- مجموع تلفات منتج از آتش مستقیم جنگ
- مجموع مجروحین منتج از آتش مستقیم جنگ
- تلفات در حین و یا بعد از وقوع جنگ، منتج از اثرات غیر مستقیم جنگ
- تلفات منتج از کشتار دولت حاکم بر مردم خود (در رابطه با جنگ)
- قربانیان تجاوز جنسی، و دیگر خشونت های جنسی (در رابطه با جنگ)
- تلفات منتج از تبعید و مهاجرت در رابطه مستقیم با جنگ
- تلفات در رابطه با جنگ، حتی پس از پایان جنگ (معلولین، آسیب دیدگان بخاطر امور بهزیستی و بهداشتی) که سالها پس از جنگ جان می سپارند.

وی به آمار سقط جنین، مرگ مادر هنگام زایمان، و... اشاره نداشت 9 است.

آن پنکث (Anne Penketh) سردبیر دیپلماتیک روزنامه ایندپندنت در اوت 2005 می نویسد، پس از آنکه 237062 نفر در اثر انفجار بمب اتمی در هیروشیما کشته شدند، دوباره مسابقه تسلیحات اتمی در حال شکل گیری است. از آن زمان آمریکا سالانه 27 میلیارد دلار خرج تحقیقات بر تسلیحات اتمی می کند، و تعداد 6390 کلاه اتمی سوار شده دارد. همین گزارش ادعا می کند که اسرائیل 200 بمب اتمی دارد، حال آنکه هیچکدام از کشورهای عربی حتی یک بمب اتمی هم ندارند. وی سپس به آسیبهای جنگ اتمی می پردازد.

قتل کودکان

بنا به آمار غیر رسمی تلفات در میان شهروندان غیر نظامی

- در آغاز قرن بیستم 5%،
- جنگ جهانی اول، 15%،
- جنگ جهانی دوم، 65%،
- در سالهای 90 میلادی، 75%،

- و امروز تعداد تلفات به رقم دهشتناک 90% رسیده که اکثریت آن را زنان و کودکان تشکیل می دهند.

بنا به پژوهشی که در ژورنال پزشکی نئونگلند (The New England Journal of Medicine) در آوریل 2009 منتشر شده است، جنگی که در عراق ادامه دارد، بهداشت کل جهان را هم به خطر انداخته، و نتیجتاً باعث مرگ کودکان و شهروندان غیر نظامی، افزونی کودکان بی سرپرست و یتیم، و ترومای جنگی شده است. بنا به این تحقیق، تعداد تلفات در عرض 5 سال، (از 2003 تا 2008) 91,358 شهروند بوده است. این آمار تعداد 10027 کشته در درگیریهای فلوجه و در شروع جنگ، و 20850 کشته که توسط مرده شوپخانه ها و بیمارستان ها گزارش شده اند را به حساب نیاورده است.

در سال 2008، تعداد کودکانی که بر اثر شکنجه، اعدام و تک تیر به قتل رسیده اند 416 نفر بوده، در همین زمان 340 کودک در عملیات انتحاری شرکت داشته اند، 596 کودک در اثر انفجار بمب های کنار خیابان و یا خمپاره انداز ها به قتل رسیده اند، و 412 بچه بر اثر بمباران جت های جنگی به قتل رسیده اند.

شایان توجه اینکه، در آماری که مرور شد، تعداد شهروندان بزرگسال و یا زنان قید نشده است. البته پژوهش به تمام جوانب پرداخته و آمار کامل بصورت جدول منتشر شده است. آماری که در این پژوهش آمده سرسام آور، دهشتناک و حزن آلود است. بطور مثال، 19706 نفر از 60481 شهروندی که کشته شده اند (33%)، بر اثر شکنجه بوده است (قربانی به گروگان گرفته شده و پس از شکنجه به قتل رسیده است). 17 درصد از کشته شدگان غیر نظامی بخاطر حملات هوایی بوده است. در میان مردانی که کشته شده اند، آمار تکان دهنده است. 91% بر اثر گلوله، 95% بر اثر اعدام، و 97% اعدام پس از شکنجه بوده است.

سربازان

بنا به تحقیق دیگری در همین ژورنال، 20% از کل ارتش آمریکا (حدوداً 300000 پرسنل) دچار ترومای مغزی شده اند، که اکثراً مورد توجه پزشکان ارتش آمریکا قرار نگرفته اند. گفته شده است که جراحی سر که منجر به بیهوشی کمتر 30 دقیقه و فراموشی زودگذر (30 دقیقه) بشود، در رده بیماری لازم العلاج قرار نمی گیرد.

آمار و شواهد تاریخی گواهی می دهد که هر چه «جنگ» فرسایشی تر و طولانی تر بشود، و احتیاج به نیرو در جبهه بالاتر برود، سن سربازان پایین تر می آید. این واقعیت در جنگ جهانی دوم مشاهده شد، رژیم اسلامی از همان اول جنگ 8 ساله با عراق کودکان را به جبهه می فرستاد، و عراق هم پس از آغاز عملیات «کربلای 5» توسط رژیم اسلامی، طی فراخوان هایی کودکان 14 تا 18 ساله را به جبهه فراخواند.

همانگونه هم اگر به جنگ های داخلی در آفریقا، و یا جنگ های داخلی در کشورهای عربی موسوم به «بهار عربی» دقت شود، کودکان و نوجوانان به گرفتن اسلحه و شرکت در عملیات تشویق می شوند. جالب اینکه، هیچکدام از نهادهای مدافع حقوق بشر علیه این روش از «سربازگیری» اعتراض نمی کنند.

زنان

در دهه 90 (میلادی) از هر ده نفر که در جنگ کشته شده اند، نه نفر آن شهروند غیر نظامی بوده اند. در پژوهشی که پروفسور پاتریشیا هینز کرده، به این نتیجه رسیده که بمب و گلوله در جنگ، زن و مرد را به یک نسبت مورد اصابت قرار می دهد، اما تأثیرات جانبی که جنگ بر زنان دارد، غیر قابل تصور است. بنا به این پژوهش، در سالهای 90 که آمریکا مراکز صنعتی، شیمیایی، و زیر ساختاری خارج از شهرهای عراق را بمب باران می کرد، 75% از 80000 تن بمبی که به حومه شهر ها ریخته شد نه تنها به اهداف (صنعتی) اصابت نکردند، بلکه به بیمارستانها، اورژانس ها، وزارت بهداشت، اصابت کرده و آنها را ویران کرده، و یا باعث شده فاضلاب به سیستم آبرسانی وارد شود.

بنا به پژوهش میدک (2002) و هاسکین (2000) بین 50% - 70% از عراقی ها که کشته شده اند، 13000 نفر مستقیماً بخاطر آتش آمریکا و ائتلاف بوده، و 70000 نفر بخاطر ویرانی وسائل و امکانات پزشکی-بهداشتی-بهریستی (از جمله آلوده شدن آب و نبود برق) بوده است.

پژوهش گارفیلد و نیوگات (2000) به تجاوز به زنان مسلمان در سطحی نجومی، در جنگ یوگسلاوی، و زنان توتسی در جنگ رواندا اشاره دارد. بنا به تحقیقات موسکا و اولاسدوفیر (2002) زنان کوسو کشته شدن با گلوله را «مرگ تمیز» می نامیدند. تأثیرات جانبی جنگ از دید این زنان چنین نقل شده است «خانواده و خانه و محله نابود می شود؛ مورد تجاوز سربازان دشمن قرار می گیری؛ و سپس تو را برای شرمسار کردن همسرت در شهر می چرخانند». محققین بر این باورند که تأثیرات فجیع جنگ بر زنانی که اینچنین مورد تهاجم دشمن قرار گرفته اند، به مدت سالیان درازی تروماتیک بوده و تأثیرات جانبی این تروما، بر جامعه بسیار فجیع تر است.

گارفیلد و نیوگات (1991) معتقد هستند اکثر تحقیقات که توسط وزارتخانه جنگ انجام می شود تنها یک هدف دارند. هدف این پژوهش ها در راستای انتقال تجربه برای جنگ های بعدی است. اکثراً به مسائلی همچون کمبود مواد غذایی، نبود کلینیک و بهداری و یا مثلاً واکسنیزه کردن شهروندان، در این پژوهش های نظامی، پرداخته و در نتیجه تعداد زخمی ها، و کشته ها را تنها اگر مورد اصابت گلوله قرار گرفته باشند در آمار محسوب می کنند.

«تول و همکاران» (1993)، و «ایبان» (2002) در پژوهش خود که متمرکز بر جنگ های رواندا، سودان، لیبیا، چین، و عراق است، با اشاره به آمار، خاطر نشان می کنند که مداوا و دیگر امکانات سیستم پزشکی و بهیاری بجای شهروندان به سربازان و نظامی ها کانالیزه شده، و در نتیجه شهر ها در مصیقه قرار گرفته و آمار تلفات غیر نظامی ها بالا می رود.

بنا به پژوهش‌هایی که نگارنده این سطور مطالعه کرده، در تمام جنگ‌ها، زنان و دختران قربانیان ردیف اول بوده‌اند. آمار آنقدر سرسام‌آور است که پژوهشگران را به تعجب واداشته است. بنا به پژوهش «رنه» (1999) تعداد کشته‌شدگان غیر نظامی از 60-67 درصد در جنگ جهانی دوم، به 90% در دهه 90 (میلادی) رسیده است. بنا به تحقیق «رضا و همکاران» (2001) فقط در سال 1990، 211000 زن و دختر در رابطه با جنگ کشته شده‌اند. بنا به پژوهش «موری» (2002)، بیش از 2 تا 13 برابر این رقم زخمی شده‌اند. در رواندا سال 1994، در عرض سه ماه، بیش از یک میلیون نفر کشته شدند که 40 تا 45 درصد آن زن بودند. مضاف بر این و بنا به گزارش عفو بین‌الملل - آمریکا (1997) در این مدت نزدیک به 500000 زن و دختر تجاوز شده و مورد شکنجه جنسی قرار گرفته‌اند. «کونتا» (2003) می‌گوید که اگر در سال 1991، 6.5 درصد موشک و سلاح‌های هوشمند بکار گرفته شد، در 2003 این رقم به 68 درصد رسید. به زبانی دیگر اصابت موشک و آتش می‌بایست دقیق‌تر باشد. اما نسبت تلفات شهروند به نظامی، در جنگ 2003 دو برابر سال 1991 بوده است.

رسانه‌ها مقصرند

بنا به گزارش سازمان «نجات کودکان - آمریکا» (2002)، اکثر زنان در کشورهای آنگولا، بوسنی، کوسو، موزامبیک و سومالی، بیهوش جنگی هستند. در 58500 خانوار در رواندا، دختران سرپرست خانواده شده‌اند. «هجیز» در پژوهش (2003) نتیجه می‌گیرد که با قهرمان‌سازی و اسطوره‌سازی‌های جنگی، توانسته‌اند «ضرورت فجایع و قربانی گرفتن در جنگ را محکمه‌پسند کنند». کریس هجیز بخشی از تقصیر را متوجه «رسانه‌ها» می‌کند که جنگ را از راه دور گزارش می‌کنند. گزارش‌ها آنگونه تهیه می‌شود که هیجان‌آور باشد گویی که گزارش یک مسابقه ورزشی است، قهرمان می‌سازند و غرور و عرق ملی را دامن می‌زنند تا «احساسات جنگی» کم نشود. و مهمتر از همه، از کشته‌شدن‌ها، تجاوزها، خون غیر نظامی‌هایی که ریخته می‌شود و از ویرانی‌ها گزارش نمی‌کنند، و اگر هم می‌کنند آنگونه است که مورد پذیرش کاربران باشد، و یا در راستای پیشبرد اهداف سیاسی دولتهای متبوع بکار گرفته شود. شاید سوزان سونتاک (2003) درست می‌گوید که «همه به این باور رسیده‌اند که جنگ لغزشی است که متوقف نمی‌شود، و صلح خواستی است که بدست نمی‌آید».

پارامترهای جانبی در محاسبه

در بخش دوم (فصل دوم) به تأثیرات زلزله و سیل در تنظیم و طراحی «نقشه راه» و ورود به «جنگ» اشاره ای داشتیم. یکی از اثراتی که زلزله و سیل در جامعه ای که می‌خواهد وارد جنگ بشود، و یا در بحبوحه جنگ است، ایجاد بیکاری، بی‌خانمانی، فقر ممتد، و البته آسیب‌های روانی است. بنا به پژوهش ECONOMIC EFFECTS OF NATURAL DISASTERS AND ARMED CIVIL CONFLICT (تأثیرات فاجعه طبیعی و اقتصادی بر درگیری‌های داخلی و شهری)، د. برگولت و همکاران (2010)، در بحبوحه جنگ، اگر این آسیبهای طبیعی رخ دهد، و شهروندان به فقر و تنگدستی غیر قابل‌جبران کشانده شوند، آتارشی و ستیزه‌جویی «نامنظم» و «نافرمانی خشونت‌بار» توسط این شهروندان شکل می‌گیرد که به آسیبهایی که مستقیماً جنگ به ارمغان می‌آورد، می‌افزاید. گروگانگیری، اخاذی، باجگیری، تجاوز، دختر و کودک فروشی، و بسیاری دیگر از آسیبهای اجتماعی، نتایج فاجعه طبیعی در محیطی جنگ زده و آسیب دیده است. بهترین نمونه ایران است.

اشتباه محاسبه - هزینه

رویترز در گزارشی کوتاه (ژوئن 2011) با اشاره به هزینه انسانی 224000 تا 258000 تلفات جنگی عراق که 125000 نفر آن غیر نظامی بودند، می‌گوید تعداد بیشتری از این ارقام بخاطر دلایل جانبی منتج از جنگ (آب آلوده، کمبود بهداشت و دارو....) کشته شده‌اند. در این ارقام، تلفات منجر از 365000 مجروح، و 7.8 میلیون مهاجر جنگی محسوب نشده‌اند. گزارشگر در تخمینی می‌نویسد که القاعده برای عملیات 11 سپتامبر 2001، حدوداً 400 تا 500 هزار دلار هزینه کرده بود، که منجر به قتل 2995 نفر شد، و خسارتی حدود 50 تا 100 میلیارد دلار به بار آورد. اما پس لرزه این «جنگ»، سه جنگ دیگر بود و در نتیجه رقم 50 تا 100 میلیارد دلار خسارت «اشتباه» است، چرا که خسارت خیلی بیشتر از این رقم بوده است. از 11 سپتامبر تاکنون برای هر نفری که در آن روز به قتل رسیده، 73 نفر دیگر هم به قتل رسیده‌اند. در این رابطه پرسیده می‌شود که دستاورد چه بوده است؟ در پاسخ، و به لحاظ استراتژیک، اوسامه بن لادن و صدام حسین از صحنه خارج شده‌اند، و آمریکا دیگر مورد حمله قرار نگرفته است، اما ثبات افغانستان و عراق در چشم انداز نیست، و مهمتر اینکه رژیم اسلامی ایران و طالبان توانسته‌اند نفوذ خود را در منطقه افزایش دهند. از پروفیسور ژرف استیگلیز (برنده جایزه نوبل) در واشنگتن پست (سپتامبر 2010) نقل قول می‌شود که در آغاز جنگ، (سال 2003)، محاسبه هزینه حدود 50 تا 60 میلیارد دلار برآورد شده بود (و تا سال 2011 در حدود 802 میلیارد دلار تخمین زده شده بود)، اما امروز که آمریکا می‌خواهد جنگ در عراق را به پایان برساند، این هزینه به

رقم نجومی 3 تریلیون (3000 میلیارد) دلار رسیده است. شایان تأمل اینکه این رقم شامل نگاهداری و بهیاری معلولین جنگ، تشخیص بیماری، اعاده خسارت سربازان جنگ، و ... نیست. با اشاره به مخارج جنگ و هزینه های جانبی جنگ در افغانستان، در این گزارش آمده است که ورود آمریکا به عراق در سال 2003، باعث شد که مخارج و هزینه ای که می بایست متوجه عملیات در افغانستان بشود، به سوی عراق کانالیزه شد و پشتیبانی لازم در افغانستان از الویت افتاد (بجای 20 میلیارد کمک هزینه در 2002، این رقم به 14.7 میلیارد دلار در 2003 کاهش یافت). در همان دوران مبلغ 53 میلیارد دلار به جبهه عراق واریز شد. در سالهای 2004، 2005 و 2006، هزینه جنگ در عراق 4 برابر هزینه افغانستان بود. نتیجه اینکه، عملیاتی که می توانست در 2003 از پیشروی و بازسازی طالبان جلوگیری کند، بخاطر «اشتباه محاسبه» و ورود به جنگ در عراق، هم اکنون (2010 تاریخ پژوهش) با هزینه بالاتر هم ممکن نیست. قیمت نفت پیش از اشغال عراق، 25 دلار بود، حال آنکه این رقم در سال 2008 به هر بشکه 145 دلار رسید. در کنار این اثرات سوء اقتصادی، فدرال های آمریکا که در 2003 نزدیک به 6.4 تریلیون بدهی داشتند، در سال 2008 بدهی آنها به رقم نجومی 10 تریلیون دلار رسیده است. پژوهشگر نتیجه می گیرد که این جنگی است که با قرض و بدهی اداره می شود. شاید لازم به یادآوری باشد که این جنگ را هر چند جمهورخواهان آغاز کردند، اما دموکراتها آن را تنها بخاطر اشتباه محاسبه ها مورد انتقاد قرار می دهند. باراک اوباما در 17 اوت 2009، جنگ افغانستان را یک «جنگ ضروری» نامید.

خنجر از پشت می زند

در بخش پیشین به گذشته «دوستان مردم عراق»، بی مروتی «اریاب بی مروت»، و اینکه چگونه این «دوستان» خنجر از پشت می زنند و دست یاران خود را در پوست گردو می گذارند، و نظر خود را عوض کرده و تا می توانند بدقولی می کنند، اشاره ای شد. این تغییر نظر و استراتژی، همیشه و لزوماً بخاطر «بی مروتی» نیست، گاهی از مواقع به خاطر واقعیات روی میز است. باید بخاطر داشته باشیم که برای آمریکایی، «منافع ملی آمریکا» الویت دارد و دیگر هیچ. به همین خاطر اگر «منافع ملی آمریکا» حکم کند، سیاستمدار آمریکایی (عقاب و کیوتو هم ندارد) نه تنها بدقولی می کند، نه تنها خنجر از پشت می زند، بلکه تمام راهی را که رفته باز می گردد و راه را از طریق دیگر ادامه می دهد، تا «منافع ملی آمریکا» را تضمین کند. شاید بهترین نمونه تغییر استراتژی آمریکا در ارتباط با سومالی، پس از رویداد اکتبر 1993 باشد. بنا به گزارش تحقیقی دانشگاه ملی دفاع (2003) «وقتی که تاکتیک و استراتژی برخورد می کنند» (When Tactics and Strategy Collide) دلیل نابه هنگام تغییر استراتژی در سومالی به خاطر چند عامل بود. در اکتبر 1993 این سوال آکادمیک مطرح شد که این استراتژی چه «نفعی» دارد؟ استراتژیست ها پاسخ به این سوال را در برخورد افکار عمومی با «استراتژی» می جویند. بنا به تعریفی که در این پژوهش شده، افکار عمومی وقتی به مساله ای توجه می کند که حالت اورژانس داشته باشد. اورژانس بنا به شرایط مختلف، درجه اهمیت بالا یا پایین پیدا می کند. بطور مثال، درجه اهمیت برخورد با تروریسم از درجه بالا برخوردار بود. بنابراین برخورد با تروریسم «اورژانس» است.

در سال های 1992، بخاطر جنگ داخلی، موقعیت مردم عادی در سومالی بسیار تأسف آور شده بود. مواد غذایی که برای تغذیه مردم به سومالی ارسال می شد توسط سرکردگان دستجات جنگجو و شورشی ضبط شده و غیر نظامی ها تغذیه نمی شدند. در نتیجه بیماری های منجر از سوء تغذیه و قحطی در حال رشد بود. صلیب سرخ و حلال احمر اعجاز در رساندن مواد غذایی به مردم عادی، و حل این مشکل می کردند. اخبار قحطی از طریق واشنگتن پست و نیویورک تایمز و سی ان ان به مردم آمریکا گزارش می شد و این اخبار به مرور زمان توجه افکار عمومی را جلب می کرد. اتحادیه آفریقا، کشورهای اتحادیه عرب، و دیگر سازمانهای غیر دولتی به دولت بوش فشار می آوردند که عکس العملی نشان دهد. بالاخره بوش دستور آذوغه رسانی از طریق پل هوایی را صادر کرد. مضاف بر آن، در پائیز 1992 به شورای امنیت ملل متحد پیشنهاد کرد که با ورود پرسنل نظامی آمریکا به سومالی، برای گشودن راه برای صلیب سرخ و دیگر مددکاران غیر دولتی، موافقت کند. در 3 دسامبر این پیشنهاد به تصویب رسید و 6 روز بعد اولین کماندوها وارد سومالی شدند تا به اسکان نیروهای صلح ملل متحد هم پاری برسانند.

25600 نظامی آمریکا به کشور وارد شدند، و در عرض 5 ماه اول، 8 پرسنل به قتل رسیدند. پنتاگون مخارج این پروژه در سال 1993 را 760 میلیون دلار، و تضمین مخارج برای تثبیت نیروهای ملل متحد را یک و نیم میلیارد دلار برآورد کرده بود. نیروهای آمریکا در تابستان 1993 به 4500 تقلیل یافت که اکثراً کارکرد لجستیکی داشتند. اما به مرور زمان کارکرد کماندو ها از انجام پروژه ای «بشر دوستانه» (که افکار عمومی آمریکا آن را اورژانس تشخیص داده بودند) به پروژه و عملیات نظامی و دستگیری و پیگرد سرکردگان شورشیان، جنگجویان و یاغیان تغییر ماهیت داد.

در اکتبر 1993، 100 کماندو وابسته به رنجرز و دلتا، برای دستگیری دو تن از معاونین محمد فرح ایدید، در مرکز مگادیشیو (پایتخت سوالی) پیاده شدند. قرار بود که این عملیات یک ساعت طول بکشد، اما وقتی هزاران شورشی مسلح سومالیایی بر سر آنها ریختند، عملیات 24 ساعت طول کشید، و با کشته شدن 18 کماندوی آمریکایی، و مجروح شدن 70 پرسنل، و شکست پروژه در رسیدن به اهدافش به پایان رسید.

افکار عمومی که انتظار داشتند ورود آمریکا به سومالی فقط بشر دوستانه باشد، پس از با خبر شدن از آنچه در 13 اکتبر رخ داد، اورژانس ورود به فازی پر مخاطره را حائز اهمیت تشخیص ندادند. آمریکا در بهار 1994 نیروهای خود را از سومالی خارج کرد، و استراتژی کاملاً تغییر کرد.

استراتژیست‌ها معتقدند که «هزینه» برای رسیدن به «منفعت ملی» شامل نفقات، تلفات، مجروحین، زمان، پول، امکانات، ادوات، دیپلماسی، کمک‌های اقتصادی، و آبروی سیاسی می‌شود. به زبانی دیگر، هر چه «منفعت ملی» بالاتر باشد، افکار عمومی حاضر به پرداخت «هزینه» بیشتر است، و هر چه «منفعت ملی» در انجام یک پروژه پایین بیاید، افکار عمومی درجه اهمیت کمتری برای «هزینه» قائل می‌شوند. افکار عمومی آمریکا با ورود بیش از 25000 پرسنل نظامی به سومالی در راستای پروژه ای «بشر دوستانه» آمادگی نشان داد تا به آن حد که 8 پرسنل در سومالی کشته شود، اما به این «هزینه» اعتراض نکند. اما وقتی «هزینه» بالا رفت و دستاورد، بنا به نظر و برآورد افکار عمومی پایین آمد، کاخ سفید مجبور به تغییر استراتژی شد. قابل تأمل اینکه، در بسیاری از پروژه های پیش از سومالی، تعداد تلفات، و یا مخارج جنگ و عملیات خیلی بیشتر از آنچه در سومالی رخ داد، بود، و کاخ سفید هم استراتژی خود را تغییر نداده بود. بنا به پژوهش حاضر تنها دلیل تأثیر «افکار عمومی» است، مخصوصاً وقتی که تاکتیک و مشکلات انجام تاکتیک، هزینه ای بالاتر از برآورد اولیه داشته باشد.

با توجه به این نکته، می‌توان پرسید که درجه اهمیت «حمله نظامی به ایران در افکار عمومی آمریکا چه حد است؟» برای ورود به پروژه افغانستان درجه اهمیت بالا بود و کسی اعتراض نکرد، در مورد عراق، چندین میلیون نفر در اعتراض به شروع جنگ به خیابان‌ها ریختند، در مورد لیبی، آمریکا از پیاده کردن نیرو خودداری کرد، در مورد سوریه فقط به «به رسمیت شناختن» اپوزیسیون اکتفا کرد، این روند چیزی نیست به جز توجه کردن به فاکتور و پارامتر «افکار عمومی». حال، اگر ایران اتمی بشود، آیا این درجه اهمیت تا به آن حد بالا می‌رود که «افکار عمومی» حاضر به پرداخته «هزینه» لازم بشود؟

سوال اصلی

حال به سوال اصلی که آقای رجوی در 5 آبان 1391 مطرح کرده اند، باز می‌گردیم، که اگر رژیم پای جنگ بیاید (مدل لیبی)؟

پیش از این نوشته بودم که این سوال درست مطرح نشده است. مهم نیست که رژیم پای جنگ می‌آید یا نه. سوال به نظر من اینگونه باید مطرح شود که اگر بیاید، نیروی رادیکال سرنگونی طلب چه باید بکند؟ همانطور که مشاهده شد، حمایت از چنین پروژه ای نه تنها هزینه های بالای انسانی و زیر ساختاری دارد، بلکه به لحاظ سیاسی و استراتژیک، چنانکه در نمونه سومالی، عراق و افغانستان می‌بینیم، می‌تواند نا متعین بوده، و آمریکا و شرکاء میدان و پروژه را نیم کاره ترک کرده و «خاخالی» بدهند. بطور مثال اگر به پیام چند روز پیش دیوید کامرون (دسامبر 2012) دقت کنیم، می‌بینیم که در این پیام «نوروزی» صحبتی از سوریه نمی‌شود، پیش از این و در عرض چند هفته گذشته هم، آن شور و فتور در میان فرانسه و بریتانیا که آتش بیار معرکه بودند، فروکش کرده است، و گویی بیشتر به دنبال راه حلی مسالمت آمیز هستند. به زبانی دیگر، استراتژی به دلایل مختلف تغییر می‌کند، و «مبارز» و یا «شورش» که تا دیروز حلوا حلوا می‌شد، در وسط میدان جنگ به امید خود رها شده، و مخیر می‌شود که بین تنها جنگیدن و شکست مفتضحانه خوردن، و یا مذاکره با دشمن جنایتکار یکی را انتخاب کند.

کس نخارد پشت من

واقعیت این است که اگر می‌خواهیم روی پای خود بایستیم، و به «بیگانه» وابسته نشویم، و آبروی سیاسی و عقیدتی خود را در گرو وعده های زر داران و زورمداران نگذاریم، چاره ای نداریم به جز اتکاء به خود، به خلق خود و به آرمان خود. بجز این، تمام شهید و جانباخته که تاکنون تقدیم شده به آمار «تلفات» می‌پیوندند. تمام آن شکنجه ها، آن دردها و آن دوری و تبعیدها از حرمت خود دور شده، و به «اشتباه محاسبه» بدل می‌شوند.

من بر این باورم که این رژیم می‌رود. به دست فرزندان خلق ساقط می‌شود، و مام وطن آغوش خود را به روی این فرزندان باز خواهد کرد تا آنها را با احترامی که زینده آنها است در آغوش بفشرد. تنها اگر «حرمت» نقش آفرینی خلق در تغییر بجا آورده شود. هیچکس محترم تر از «ملت شریف ایران» نیست.

استحاله پذیری

در فصل بعدی به سوال بعدی آقای رجوی که در 5 آبان 1391 مطرح کرده اند، می‌پردازیم

علی ناظر

12 دی 1391

<http://www.irancrises.net>

اشتباه محاسبه - مدیریت تغییر (8)

فصل سوم، بخش اول

چند نکته

اول، این بخش بیش از بقیه بخش‌ها طولانی شده است و بدین خاطر پوزش می‌خواهم. **دوم**، آنچه می‌نویسم در حد و توان قلم فقیر من است. ادعا نمی‌کنم که صحیح می‌نویسم، صحیح تحلیل می‌کنم، و بسیار خوشحال می‌شوم اگر اشتباهاتم به من تذکر داده شود. البته با لحنی متین، و با استدلال و در راستای برطرف کردن کمبودهای من. اخیراً یکی از هموطنان که لطف کرده و مطالب مرا مورد توجه قرار داده اند، به این نتیجه رسیده‌اند که بنا به درک ایشان از این سلسله نوشتار، بنده در رده یکی از آن 30000 جاسوس و مزدبگیر و دست‌آموز رژیم هستم. از آنجا که به آزادی بیان و مطبوعات باور دارم گفتار ایشان را در اینجا می‌آورم ([لینک شنیداری - 16 ژانویه 2013](#)). دو احتمال وجود دارد. یا ایشان مغرض هستند، و یا اینکه قلم من نتوانسته حق مطلب را ادا کرده و در نتیجه ایشان به خطا افتاده‌اند. من به شق دوم باور دارم. و از ایشان و دیگر هموطنان بخاطر ضعف قلم خودم پوزش می‌خواهم. اما اگر بر فرض محال، ایشان غرضی داشته و در لباس میش، بعنوان یک هوادار نمای مجاهدین، سعی در پیشبرد اهداف وزارت اطلاعات دارد و می‌خواهد از رسانه‌ای که به آزادی بیان احترام می‌گذارد سوء استفاده کند، یک خبر بد می‌دهم. تحلیلگران سیاسی هر روز که می‌گذرد پیچیده‌تر می‌شوند، و جوهای اینچنانی روی آنها کارگر نخواهد بود. در مورد خودم هم عرض می‌کنم که هرچند این اتهامات سخیف مرا شدیداً آزار می‌دهد، و برای خلق ستم‌دیده غمزده می‌شوم، اما بدانید که من به این ساده گیها پشت به فرزندان خلق نمی‌کنم. بهتر است ترفند دیگری بکار گرفته شود. امیدوارم که روشن گفته باشم.

سوم، سوززه این سلسله نوشتار «اشتباه محاسبه» است و می‌بایست تمام این متن از این زاویه بررسی شود. در نتیجه این سلسله نوشتار تحلیلی - تحقیقی - انتقادی به این زودی‌ها تمام نمی‌شود، و به مسائل ریشه‌ای‌تر دیگری هم خواهد پرداخت؛ و **موانع مجازی مرا از نوشتن باز نخواهد داشت**. **چهارم**، طی 30 سال گذشته، در برخی از تحلیل‌ها، یکسری از واژه‌ها خواسته و ناخواسته همگون و هم معنا، و بجای یکدیگر (بدیل)، مورد استفاده قرار می‌گیرند. مثلاً «انعطاف‌پذیری» را مترادف با «استحاله»، و یا «تغییرپذیری» را مترادف با «سازگارپذیری» قرار می‌دهند. برای دوری از «اشتباه محاسبه» باید این تفاوت‌های ظریف را مورد توجه قرار داد (دشمن دائماً در حال ارتقاء دانش خود است). در «مدیریت تغییر» (Change Management) این واژه‌ها متفاوتند. در این بخش، به این مبحث پرداخته می‌شود. **پنجم**، در صورتی که خواننده علاقه‌ای به نوشتار طولانی، کسل‌کننده و برخی از اوقات «تحقیقی» ندارد، خواهش می‌کنم وقت محترم خود را صرف مرور این سطور نکند که اتلاف وقت ایشان خواهد بود.

جنگ سیاسی

در فصل دو، «جنگ نظامی» با بررسی هزینه به نتایج و داده‌هایی انجامید، و همانطور که گفته شد، آرام آرام به مبحث سیاسی، و شاید بهتر است بگوییم به «جنگ سیاسی» می‌رسیم، و فاکتورها و پارامترهایی که این «جنگ» را شکل داده و به آن معنا می‌دهند را مورد بررسی و ارزیابی قرار می‌دهیم. همانطور که پیش از این نوشته‌ام، من سخنان آقای رجوی در 5 آبان 91 را ([لینک شنیداری](#)) بهانه قرار داده و نکاتی که ایشان در آن نشست مطرح کرده‌اند را از زاویه دیگر برجسته و مورد بررسی قرار می‌دهم. در همین راستا، در برخی از مواقع ضروری است که به مفاهیم پایه بپردازم، که بقول برخی از دوستان این سلسله نوشتار را طولانی و کسل‌کننده می‌کند. امیدوارم که این ضعف‌ها را به من ببخشایند.

یک نکته قابل تأمل اینکه بررسی «جنگ سیاسی» در مقایسه با «جنگ نظامی» بسیار پیچیده‌تر است، چرا که در جنگ نظامی، داده‌ها تا حدود مشخصی روشن و ملموس است. هزینه مالی و انسانی با کمی زیاد و کم، ثبت می‌شود. اما مشکل بررسی و تحلیل و شناخت از مؤلفه‌های «جنگ سیاسی» در همان واژه «سیاسی» نهفته است. به بیان دیگر، موضعگیری سیاسی را می‌توان طوری پیچاند که در هر موقع و شرایط مشخصی معنی و کارکرد خودش را داشته باشد. دیگر اینکه در «سیاست» تا دلمان بخواهد دروغ و دغل هست که می‌تواند داده‌ها را به مجموعه‌ای از اراجیف و یا طلیعه‌ای از حقیقت و حقانیت جلوه دهد. به همین خاطر این نوشتار ناچار است دائماً به نقل قول‌هایی از 10، 20، 30 و یا 40 سال پیش مراجعه کند و با بهره‌گیری از آن نقل قول‌ها، و مقایسه آنها با آنچه امروز رخ می‌دهد و یا گفته می‌شود، مبحث را به پیش برده و به ارزیابی جامعی دست یابد.

صورت مساله

این بخش از سخنان آقای رجوی در چند نکته و سوال ساده خلاصه می‌شود:

- تأثیر تحریم‌ها
- نتایج استراتژیک سقوط بشار اسد
- انتخابات 92 - «در انتخابات قبلی دیدیم که طلسم ولایت شکست، اینبار چه خواهد شد؟»
- «رژیم در برابر آمریکا چه خواهد کرد؟»

- «مسیر دو سره و سه سره شدن و عواقبش»
- «آیا رژیم در مقوله اتمی که مرز سرخ دو کاندیدا در آمریکا است [یادآوری می کنم - سخنان آقای رجوی قبل از انتخابات آمریکا بیان شده است] و جامعه بین المللی...» «مشخصا بر سر بمب اتمی جام زهر می خورد یا پای جنگ می آید، و می تواند بیاید...» «توانش را دارد یا ندارد...»؟
- «اگر این رژیم سرنگون بشود چه مسیری را طی کرده، در چه نقشه مسیری چنین چیزی محقق شده...»؟

ناگفته روشن است که اینها همگی سوال سیاسی هستند، که در این فصل به آن می پردازیم، و فرض را از اکنون به بعد بر این می گذاریم که «جنگ نظامی» منتفی است. اما برای پرداختن به نکات بالا باید اول به چند سوال پاسخ بدهیم، از جمله آیا این رژیم توان تغییر پذیری دارد؟ و البته مشخص کنیم که منظورمان از «تغییر» چیست. به نظر من، اگر به این نتیجه برسیم که رژیم «استحاله پذیر» است، و یا «تغییر پذیر»، و یا «انعطاف پذیر» است، پاسخ ما به سوالات فوق متفاوت با آن خواهد بود اگر به «تغییر پذیری» نظام باور نداشته باشیم.

ایزومر

در جایی خواندم که «ترکیبات مختلف که دارای فرمول مولکولی یکسان باشند/ایزومر نامیده میشود. ایزومرها دارای تعداد مساوی از اتمهای یکسان هستند که به طرق مختلف به یکدیگر متصلند. ایزومرها ترکیباتی متفاوتند، زیرا ساختمانهای مولکولی متفاوتی دارند. به عنوان مثال می توان دو ماده اتیل الکل و دی متیل اتر را نام برد که هر دو دارای (با مسامحه) فرمول مولکولی C_2H_6O میباشند. اختلاف در ساختمان مولکولی، باعث اختلاف در خواص آنها می شود؛ به همین علت اختلاف در خواص است که متوجه می شویم با ترکیبات مختلفی مواجه هستیم. در بعضی از موارد اختلاف در ساختمان و از این رو اختلاف در خواص آنقدر زیاد هست که ایزومرها را به خانواده های شیمیایی متفاوت نسبت می دهند...»

بطور مثال، الکل C_2H_6O بعنوان حلال در دارو سازی، پزشکی، و البته نوشابه الکلی کارکردهایی دارد. حال آنکه دی متیل اتر به نظر می رسد که می رود تا در آینده سوخت نیروگاهها بشود.

در عالم سیاست هم به همین شکل، بسیاری از ترکیب ها، تولیدات، و یا پدیده ها هستند که بظاهر، و بنا به عناصر تشکیل دهنده و ساختار ظاهری یکی هستند، اما در محتوا و بخاطر فونکسیون آنها، متفاوت می شوند. فدایی خلق و حزب توده، مجاهدین و رژیم اسلامی، و... از یک سری عناصر مشترک، یک «ایدئولوژی» مشترک برخوردارند، اما به لحاظ ماهوی متفاوتند. بنابراین، وقتی که می خواهیم «تغییر پذیری» رژیم را بررسی کنیم، نباید تنها به عناصر تشکیل دهنده «تغییر» و یا «تینتر تغییر» بسنده کنیم، بلکه باید فونکسیون آن را هم در نظر بگیریم و تنها در آن حالت است که می توانیم بگوییم که «تغییر» حاصل شده یا نه. حتی همین تعریف هم بنا به شرط و شروطی صادق است، مخصوصا اگر پارامتر «زمان» در «پروسه تغییر» لحاظ شود.

معین عمل

معین عمل یا کاتالیزور ها که در «تغییر پذیری» و تبدیل یک چیز به چیز دیگر نقش تسریع کننده دارند را نباید از نظر دور داشت. برای تحلیل درست از اینکه رژیم «تغییر پذیر» است یا نه، در عین حال که باید به خیلی از پارامتر ها و عناصر تشکیل دهنده ساختار نظام توجه کرد، باید بررسی کرد که آیا «معین عمل» و «کاتالیزور»هایی وجود دارند که بتوانند این «تغییر پذیری» را تشدید و تسریع کنند، و یا از شتاب آن بکاهد، و یا نه.

«این معین عمل ها آنقدر در تکامل اهمیت دارند که به راستی کلیدی هستند... هر کدام از این رژیم ها فقط روی یک ماده ی خاص به نام "زیر نهاده" مؤثر هستند. به عبارت دیگر، هر آزمینی مثل کلیدی است که به یک قفل می خورد، و وقتی به آن قفل خورد بالاترین درجه استعداد آن را بارز خواهد کرد» (مسعود رجوی، تبیین جهان، دی 58، ج 5، صص 45-46).

«ارتجاع» و «تغییر»

به نظر من، برخی از تعاریف گذشته، در گذشته کاربرد داشتند، و با زمان حال سازگاری ندارند. بطور مثال به این تعاریف توجه کرده، و سپس کارکرد اپوزیسیون و رژیم را بنا به این تعاریف ارزیابی کنیم:

«...»

- از آنجا که هیچگونه رابطه ی انسانی و مسالمت آمیزی، بین خلق و امپریالیزم به عنوان دشمن اصلی خلق وجود ندارد، مالا تنها پاسخ صحیح و انقلابی برای حل این تضاد، نبرد قهرآمیز مسلحانه است... هرگونه مماشات و سازشکاری در رابطه با امپریالیزم، و پایگاه ها و عوامل داخلی آن، از سرمایه داران وابسته گرفته تا شبکه ها و عناصر ساواک، سیا، و نیز حفظ نهاد ها و مهره های سرسپرده و سرکوبگر رژیم قبلی، و همچنین حفظ مناسبات ضد خلقی ارتش شاهنشاهی، و نیز عدم لغو قراردادهای استعمار، ارتجاعی است.....
- ایجاد تفرقه و شقه کردن صفوف خلق، تحت هر عنوان و بهانه ارتجاعی است.

- محور قرار دادن اختلافات فکری، عقیدتی، سیاسی و مسلکی؛ و فراموش کردن وحدت ضدامپریالیستی، از مظاهر این ارتجاع است...» (ارتجاع چیست؟ و مرتجع کیست؟ مرداد 59، چاپ دوم، صص 28-29).

مدیریت بحران

بنا به باور آقای رجوی، رژیم اسلامی و در رأس آن علی خامنه ای توان «استحاله پذیری» ندارد. در تحلیلی که ایشان در آبان 1376 ارائه می دهند.

«اگر ریگی به کفش نداشت و می خواست به رأی مردم و دموکراسی تن بدهد باید با انتخابات آزاد ریاست جمهوری تحت نظر ملل متحد بر اساس حق حاکمیت مردم موافقت می کرد. بنابراین فتنه زیر سر ولایت فقیه است و به آقای استحاله چی باید گفت آفاجان مانع استحاله حاکمیت آخوند است و از قضا این که امروز تو حرف عقب نشینی می زنی و دهانت برای استحاله آب افتاده، قبل از هر چیز ناشی از حضور و فعالیت و فشار همین مقاومت است... رژیم که خودبه خود عقب نمی نشیندیا فرو نمی پاشد. یک جنبش اجتماعی هست. جنبش اجتماعی سر دارد و بدون سر نیست. این جنبش با خودش یک الترناتیو می آورد که وقتی رژیم سرنگون شود، لاجرم بجای او می نشیند...» (تحلیل وضعیت رژیم پس از سه سرگی و موقعیت مقاومت، آبان 76، ص 93).

«رو آمدن خاتمی یک مانور نیست و نمی توانیم بگوییم خامنه ای عمدا خاتمی را روی کار آورده است... بیانگر ضعف جدی رژیم و تضاد های شدید درونیش است. تا آنجا که به خامنه ای مربوط می شود، اگر زورش برسد - که نرسید - ناطق نوری را می آورد...» (تحلیل وضعیت رژیم پس از سه سرگی و موقعیت مقاومت، آبان 76، ص 60).

این تحلیل حدود 15 سال پیش بیان شده، و لازم است روی آن کمی تأمل کنیم. رژیم پس از 15 سال «ضعف جدی» و کلنجار رفتن با «تضادهای شدید درونیش»، هنوز به حیات خود ادامه می دهد، و بر سر قدرت است. بنابراین، خوب است که به این نکته هم بپردازیم که آیا دلیل ادامه حیات رژیم انعطاف پذیری آن بوده، و در نتیجه آیا رژیم پتانسیل «تغییر» دارد، و یا نظامی است ارتجاعی و میرا؟ و اگر «میرا» است، چرا توانسته به حیات خود ادامه دهد؟ و دیگر اینکه، چرا «معین عمل» ها نتوانسته اند رژیم را «تغییر» دهند؟ آیا در اینجا «اشتباه محاسبه» ای انجام شده، و یا اینکه رژیم در «مدیریت بحران» کارآموده شده است؟ ارزیابی ما از «مدیریت بحران» رژیم چیست؟

«تغییر» و «تناقض»

پاسخ به این سوالات کمی غامض تر می شود، اگر به تعریف مرداد 1359 مجاهدین از «عملکردهای ارتجاعی» دقت کنیم. «هرگونه وابستگی یا گرایش به وابستگی به امپریالیزم اعم از سیاسی، اقتصادی، نظامی یا فرهنگی، خصوصیت ارتجاعی است» (ارتجاع چیست؟ و مرتجع کیست؟ مرداد 59، چاپ دوم، ص 28). بسیاری معتقدند که این نظام ارتجاعی است. در نتیجه و بنا به تعریف فوق باید به لحاظ سیاسی، اقتصادی، نظامی یا فرهنگی به امپریالیزم وابستگی داشته باشد. اما آیا چنین است؟

اما اگر پاسخ منفی باشد، و رژیم را وابسته به امپریالیزم ارزیابی نکنیم، مجبور می شویم با توجه به تحلیل مجاهدین که «تضاد بین رژیم وابسته به امپریالیزم و ملت، هرگز مسالمت آمیز قابل حل نیست...» (کتاب شناخت، ص 50)، نتیجه بگیریم که چون رژیم وابسته نیست، روش سرنگونی باید «مسالمت آمیز» باشد.

نتیجه گیری بالا را به شکل دیگری بیان می کنم. به جملات شرطی زیر توجه کنیم:

- اگر ارتجاعی است، وابسته است، اگر وابسته است، باید قهرآمیز سرنگون شود.
 - اگر «ارتجاعی» نیست پس «انعطاف پذیر» است، در نتیجه باید مسالمت آمیز سرنگون شود.
- حال، تناقض را خلاصه کنم. رژیم وابسته باید انعطاف پذیر باشد تا بتواند خواست های امپریالیزم را برآورده کند، اما اگر انعطاف پذیر است، نمی تواند ارتجاعی باشد، مگر اینکه بگوییم رگه های ارتجاعی در آن کمرنگ هستند، مثلا «لیبرال».

«"لیبرالیزم" یک جریان سیاسی - اجتماعی است، که پایگاه طبقاتی آن بورژوازی متوسط رو به وابستگی می باشد... که به دلیل قدرت سیستم سازی اش، چه به لحاظ سیاسی و چه در زمینه ی دموکراسی، و چه در زمینه اقتصادی و نظامی، یک تهدید استراتژیک برای انقلاب ضدامپریالیستی ما محسوب می شود...» (ارتجاع چیست؟ و مرتجع کیست؟ مرداد 59، چاپ دوم، صص 31-32).

به هر شکل، این سوال هنوز بی پاسخ مانده که چرا عمر رژیم بیشتر از آن شده که «محاسبه» کرده ایم؟ تحلیل 15 سال پیش بر این استوار بود که «در دوران پایانی رژیم هستیم» (تحلیل وضعیت رژیم پس از سه سرگی و موقعیت مقاومت، آبان 76، ص 83).

شاید پاسخ را باید در این چند جمله جست «شکست امپریالیزم مستلزم یک نبرد توده ای، با شرکت همه ی اقشار و طبقات و نیروهای مردمی است؛ هماهنگی و مالا اتحاد این نیروها در رابطه با نبرد ضدامپریالیستی، یک اصل انقلابی و اجتناب ناپذیر است، تحقق چنین اتحادی (علیرغم اختلافات سیاسی و فکری)، مستلزم به

رسمیت شناختن حقوق دموکراتیک همه اقشار و نیروهای خلقی است...» (ارتجاع چیست؟ و مرتجع کیست؟ مرداد 59، چاپ دوم، ص 29).

ساده اینکه، اگر عمر رژیمی که وابسته به امپریالیزم است طولانی شده، و یا به زبانی دیگر، دلیل اینکه «شکست امپریالیزم» طولانی شده، به این خاطر بوده است که نبرد «توده ای» نشده است، و «همه ی اقشار و طبقات و نیروهای مردمی» در این «نبرد» و در تعیین سرنوشت دخالت داده نشده اند؟ چرا؟ به این نکته بعدا و مفصلا می پردازیم.

«تغییر» با حداقل هزینه

برای پیشبرد مبحث، سوالات آقای رجوی را اینچنین خلاصه کنیم که آیا رژیم برای تغییر پذیری «توانش را دارد یا ندارد...؟» البته این «توان» را باید از زوایای مختلف بررسی کرد - توان درون ساختاری نظام، توان ایدئولوژیک نظام، توان اقتصادی، توان نظامی، توان هسته ای، و البته و به نظر من توان «فرهنگی و اجتماعی»، و پرداخت «هزینه» برای تغییر؛ چرا که هر تغییری یک هزینه ای دارد، و یک سیستم (رژیم و یا اپوزیسیون) باید آمادگی پرداخت هزینه را داشته باشد. بطور مثال، «آمریکای ابرقدرت با کیک، کلت، فروش موشکهای تاو و مذاکره موفق نشده آن را "اصلاح" کند. اروپا هم از سال 67 تا 76، یعنی 9 سال تمام، نتوانسته است فتوای اعدام نویسنده انگلیسی را عوض کند...» (تحلیل وضعیت رژیم پس از سه سرگی و موقعیت مقاومت، آبان 76، ص 84). به زبانی دیگر، رژیم «توانش را ندارد».

البته قانونمندی «حداکثر منفعت، با حداقل هزینه» (minimax) که در فصل اول بحث شد را باید بخاطر داشته، و به کاربرد «مدیریت تغییر» (Change Management) در رابطه با پروژه های «بازسازی» (Regeneration) و «تحول گر» (Transition) باید توجه داشته باشیم. در چنین حالتی، مدیران پروژه برای پایین آوردن هزینه تا حد ممکن، از ویرانی و منهدم کردن شالوده ها خودداری کرده، و با استفاده از ساختار موجود و دوری جستن از ساختار شکنی، پروژه را به ثمر می رسانند.

در «بازسازی» (Regeneration)، مثلا اگر «A» داشته باشیم و بخواهیم به «B» برسیم، در وحله نخست به ویژگیهای «A» پرداخته و آنها را شناسایی می کنیم. مثلا اجزاء (k,m,n,p) را در آن مشخص می کنیم. حال به پدیده جدید و مورد نظرمان «B» می پردازیم و مشخص می کنیم که این پدیده چه ویژگیهایی باید داشته باشد. مثلا (x,y,n,p) . حال اگر به این دو «مجموعه» ویژگیها توجه کنیم می بینیم که در این دو پدیده، دو ویژگی مشترک (n,p) وجود دارند. بنابراین، تهیه، دوباره سازی، بازتولید این دو ویژگی (جزء (n,p)) دیگر ضرورتی ندارد. فقط کافی است که این دو جزء (n,p) را در پدیده «B» ابقاء کنیم و انرژی خود را صرف تولید دو جزء جدید (x,y) بکنیم. بهترین مثال، نوسازی ساختمانهای قدیمی، و یا ورزشی های ویندوز است. در این دو مثال، تمام ساختمان یا نرم افزار ویندوز از اول ساخته و پرداخته نمی شود، بلکه آن بخشی هایی که باید نوسازی شود را مدیران پروژه (مدیریت تغییر) ساماندهی می کنند. شایان ذکر اینکه هر «تغییر»ی حتما تبعاتی دارد. تبعات منفی و یا مثبت. تغییر یا رو به درون است و یا بیرون.

شرایط تغییر

واقعیت این است که روش ها و تجارب به دست آمده در «تغییر» و مدیریت آن، تنها در سازمان ها و شرکتهای بزرگ تجاری، اداری و تولیدی قابل الگوبرداری است. در «جامعه» که عنصر «زنده» انسان در کنش و واکنش دائمی است، تغییر را می توان مدیریت کرد، اما نه با ابزار خشک مکانیکی که در بالا خاطر نشان شد. هر «عنصر» مستقل و خاصی، ویژگیهای مشخص و بارز خود را دارد، و در نتیجه نمی تواند به سهولت به «عنصر» بارز و خاص دیگر تبدیل شود.

در دوران قدیم، کیمیاگری یکی از پروژه هایی بود که شیمیدانان را بخود مشغول می داشت. هدف کیمیاگر تغییر عنصری به عنصر دیگر بود. مثلا می خواست مس را به طلا تبدیل کند. البته این تغییر و تبدیل در شرایط بسیار استثنائی آزمایشگاهی و تحت بمباردمان کردن عنصر مورد نظر، با هزینه بسیار هنگفت امکان پذیر می شود. و یا در محیط طبیعی خورشیدی، (مثلا) هیدرژن دائما به هلیوم تبدیل می شود. اما برای چنین تغییری، شرایط ذوب کننده و کنترل شده خورشیدی لازم است. آیا رژیم «توان» تغییر و روبرو شدن با شرایط ذوب کننده را دارد؟

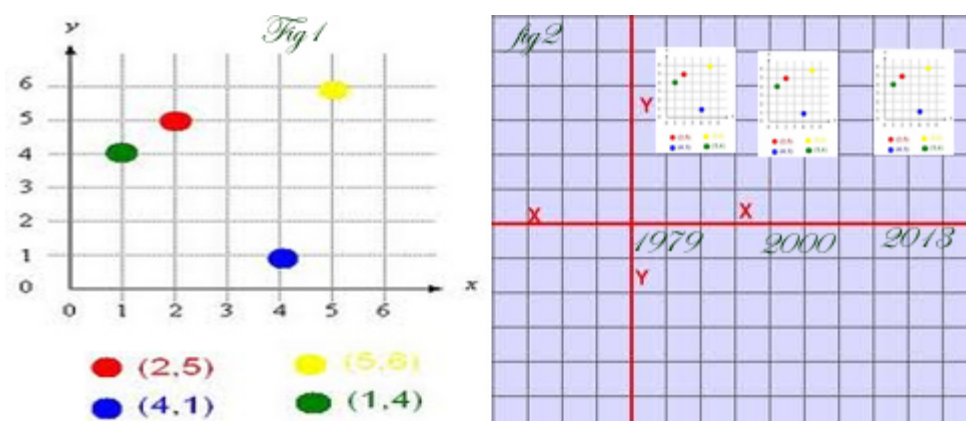
محور زمان

اکثرا با مقوله «محور مختصات»، «مختصات یک نقطه» و «صفحه مختصات» آشنا هستیم. بطور مثال می توان گرافی کشید که مشخص کند هرچه تعداد ماشین زیاد شود، تعداد تصادفات خیابانی هم افزایش می یابد. در نمودار اول، 4 نقطه قرمز و سبز و زرد و آبی دیده می شوند. مختصات این نقاط بر روی صفحه مشخص است. مثلا مختصات سبز 1 و 4 است و مختصات قرمز 2 و 5. اگر جایگاه این نقاط تغییر کند، مثلا سبز در آنجایی بنشیند که زرد نشسته است، مختصات سبز هم تغییر می کند و می شود 5 و 6. به همین شکل، اگر قرمز از جایگاه موجود خود، (2 و 5) به جایگاه آبی برسد، مختصاتش می شود 4 و 1. طبیعتا این مختصات همگی بنا به مرکز محور مختصات (0 و 0) تنظیم می شود.

حال به نمودار دوم توجه کنیم. در اینجا محور ایکس (افقی) را محور زمان فرض گرفته ام (برای ساده نویسی من از سه محور استفاده نکرده ام). آن نقاط روی این صفحه در سالهای 1979، 2000 و 2013 جایگزین شده اند.

طبیعتاً، و به ظاهر می بینیم که پدیده قرمز و یا آبی و یا زرد و یا سبز تغییر مکان داده اند، و ناخودآگاه فرض می گیریم که موقعیت آن پدیده ها تغییر کرده است. اما اگر کمی دقت کنیم می بینیم که مختصات (ویژگیهای) هر کدام از این پدیده ها تغییر نکرده اند. هنوز هم مختصات قرمز (در سالهای 1979، 2000، و 2013)، 2 و 5 باقی مانده است.

حال فرض بگیریم که نقطه آبی موقعیت رژیم و سطح علاقه مردم به آنرا نشان می دهد، و قرمز موقعیت اپوزیسیون را. در نمودار دوم، می بینیم که مختصات رژیم و مختصات اپوزیسیون تغییر نکرده است، هرچند که نقاط آبی و قرمز روی محور زمان در حال تغییر بوده است. این «تغییر جایگاهی» بر روی محور زمان را نباید با تغییر در «کیفیت» و یا «کمیت» پدیده ها بر صفحه مختصات نمودار 1 از یک جنس دانسته، و اشتباهاً، ادامه حیات این پدیده ها را دلیل بر تغییر پذیری این پدیده ها، افول و یا ترقی ماهوی آنها، و یا مثلاً افزایش علاقه مردم به رژیم دانست.



آدابته یا سازگار پذیری

توان برای تغییر طبیعتاً با توان «سازگارپذیری» (Acclimatise) و یا آدابته شدن (Adapt) با شرایط و وفق دادن خود با ویژگیهای حاکم بر پدیده مورد نظر، متفاوت است. بطور مثال، نقش تحریم ها بر رژیم می تواند استراتژی اقتصادی و یا سیاسی رژیم را تغییر دهد، و رژیم دیگر آن ویژگیهای پیش از تحریم را نداشته باشد. از سوی دیگر، رژیم می تواند با وفق دادن خود و پیروی از روش «ریاضت کنشی اقتصادی»، خود را با شرایط حاکم و تحمیل شده بر رژیم آدابته کرده، و تأثیرات منفی بر پدیده (رژیم) را برای مدتی به حداقل برساند. ساده اینکه، تغییر حاصل بر مناسبات و روابط تجاری و مالی رژیم، حاصل یک «سازگار سازی» است، و نه «تغییر بنیادین». حال اگر این تعریف سطحی را بپذیریم و بگوییم رژیم سازگار پذیر است، هنوز هم نمی توانیم به این نتیجه برسیم که رژیم انعطاف پذیر است؛ و من غیر مستقیم بگوییم که رژیم مرتجع نیست. از سوی دیگر، و در همان دستگاه سازگارپذیری، این جملات خامنه ای را چگونه باید ارزیابی کرد؟ آیا خامنه ای نظام را برای «سازگار پذیری» آماده می کند، و یا اینکه، بر «انعطاف ناپذیری» نظام تأکید دارد؟ «...نامزدهای انتخابات ریاست جمهوری باید واقعاً وابسته و دلبسته نظام و قانون اساسی باشند و بخواهند حقیقتاً قانون اساسی را اجرا کنند...» (خامنه ای، القای «آزاد نبودن انتخابات» کمک به دشمن است، 20 دی 1391).

نگاهی به داده ها و شرایط

با چند سوال ادامه می دهیم:

- فرض بگیریم که رژیم به این جمع بندی برسد که قرار جامعه بین المللی (معین عمل) بر این است که اگر «تغییری» ایجاد نشود، «باید برود». در چنین شرایطی، چه راهکاری برای رژیم سودمندتر است، «مدیریت بحران» و «سازگار پذیری»، و یا «تشدید بحران»؟
- در ادامه همان فرض، اگر رژیم بخواهد به «بقا» و «حفظ تشکیلات و موجودیت» اهمیت و الویت بدهد، و خلاصه اینکه به «آدابته و سازگار پذیری» و خروج از «بحران» و خلاصه «مدیریت تغییر»، تن بدهد، «هزینه» برای ورود به این «پروژه» را چگونه برآورد می کند، و آیا دچار «اشتباه محاسبه» نخواهد شد؟
- و در کل، «فشار» هایی که «تغییر» را بر مدیریت (رژیم) تحمیل می کند، از چه جنسی باید باشد - نظامی، اقتصادی و یا سیاسی؟ این «فشار» ها چگونه تعریف می شوند، و تا به چه حد در تصمیم گیری استراتژیک «مداخله گر» هستند؟
- آیا تن دادن به «فشار» ها، برابر نیست با تن دادن به خواست جامعه بین الملل در مورد غنی سازی، و یا ورود به مذاکره سازنده در باره عراق، لبنان، و سوریه؟ آیا این مذاکرات، من غیر مستقیم موقعیت رژیم را تحکیم و تثبیت و عمر رژیم را طولانی نمی کند؟

- و بالاخره آیا تغییر، و یا حتی خواست به تغییر، باعث افزایش تنش درون نظام نخواهد شد؟ رژیم چگونه می تواند از این تنش پیشگیری کند؟ آیا عامل پیشگیری «ولی فقیه» است، و یا بالعکس؟

پاسخ به این سوال ها را شاید باید در تعریف مجاهدین در «ارتجاعی چیست» و «مرجع چیست» جست. اما با ورود به آن دستگاه، ناخواسته با یک سری سوال جدید روبرو می شویم. آیا آن تعاریف هنوز هم صادق هستند، و می توان آن تعاریف را هنوز هم در این «دوران جدید» بکار برد (آیا می توان در «دوران جدید» به تعاریف قدیمی بسنده کرد)؟ و آیا رابطه «ارتجاع» و «امپریالیسم» را هنوز هم می توان با واژه های 33 سال پیش تعریف کرد؟ آیا برخی از آن تعاریف و واژه ها «نخ نما» نشده اند؟ بنا به این تعاریف و مفاهیم در این «دوران جدید»، آیا «استحاله پذیری» رژیم هنوز هم امری ناممکن است؟ و بالاخره، اگر رژیم به «استحاله» تن داد، آیا رابطه اپوزیسیون و رژیم بازتعریف می شود؟

چنانکه ملاحظه می شود، برای پاسخ به سوالهای آقای رجوی (5 آبان 91)، می بایست اول به این سوالات پاسخ داد، چرا که نمی توان در «دوران جدید» نتیجه گرفت که رژیم غنی سازی را تعلیق خواهد کرد یا نه، اگر ارزیابی ما از رژیم بنا به همان ارزیابی (فلسفی - سیاسی) 33 سال پیش باشد. «اگر رژیمی، حکومتی، قانونی، عناصری از ترقی خواهی داشت، آنوقت به همان درجه، مشروعیت تکاملی و مشروعیت تاریخی دارد و دیگر نباید تضادها را با آن مطلق کرد. به همین دلیل درافتادن با آن، با آن درجات مشروعیتش، موجب انحراف و شکست است» (مسعود رجوی، تبیین جهان، ج5، ص51).

آیا رژیم «عنصری از ترقی خواهی دارد»؟

«تحول پذیری»

یک نکته مهم و ضروری شایان توجه است. «تحول» در یک سیستم (نظام) می تواند «آنی» باشد، و یا «به مرور زمان». رژیم جمهوری اسلامی توان «تحول آنی» را ندارد. اما اگر سرنگون نشود، مثلا 30 سال دیگر به حیات خود ادامه دهد، به نظر من جمهوری اسلامی «30 سال دیگر» مانند جمهوری اسلامی «30 سال پیش» نخواهد بود. «متحول» شده است.

توجه داشته باشیم که ابزار هایی که امروز در دسترس هستند (اینترنت، فیسبوک، توئیتر، ...) 33 سال پیش در دسترس نبودند. امروز رژیم در برابر انقلاب «انفورماتیک» لنگ انداخته، و حتی خودش آن را بعنوان ابزاری برای پیشبرد اهدافش بکار می گیرد (جنگ سایبری). ساده اینکه، با پیشرفت ابزار اطلاع رسانی، دو جبهه خلق و ضد خلق وارد یک «جنگ جدید» شده، و این «تغییرات» باعث می شود تا رژیم هم خود را بنا به شرایط محیط «متحول» کند، تا آنجا که دیگر «رژیم اسلامی 33 سال بعد» مانند «رژیم اسلامی 33 قبل» نخواهد بود و کاملا متحول شده است. کارکرد جبهه خلق این است که عمر رژیم را کوتاه کند تا نتواند با توسل به این ابزار به حیات خود ادامه دهد.

استحاله

توجه به یک نکته ضروری است. «تغییر» می تواند فقط در یکی از ویژگیها فعال شود. بزبانی دیگر، تغییر پذیری، سازگار پذیری و انعطاف پذیری می توانند بصورتی گزینه ای مورد استفاده قرار بگیرند. مثلا برنامه اتمی، خصوصی سازی، ولی فقیه «شاه» شود و نخست وزیر را پارلمان منصوب کند، و امثالهم. و یا آنطور که آمریکا خواسته، رژیم اعلام کند که رفتار خود را در مواردی همچون افغانستان بازنگری می کند، هرکدام به تنهایی می توانند قابل بررسی رژیم قرار بگیرند. سخنرانی احمدی نژاد در مجلس (مجلس 26 دی 1391) در باره «تحول» در کشاورزی برای دور زدن تحریم ها اعلام می کند. صورت مساله برای رژیم این است که کدام یک از «تغییر» های محتمل را باید انتخاب کند. کدام یک از بقیه کمتر «هزینه» خواهد داشت (مبحث MiniMax که در فصل های پیش به آن اشاره شد). اما همه با هم، و «تغییر» در تمام جوانب (اقتصادی، سیاسی، و فرهنگی)، و یا آنطور که اصطلاحا به «استحاله» معروف است- ممکن نیست. «استحاله» نمی تواند «گزینه ای» و «آنی» انجام پذیر باشد.

طبیعتا برخورد ما با رژیمی که «استحاله پذیر» است متفاوت خواهد بود.

«تحول» به معنای عام آن، می تواند تغییری رشد یابنده، بالارونده و مترقی، و یا بالعکس تغییری مضمحل، از بین رونده، و میرا باشد. شایان توجه اینکه، گاهی تغییر میرا، یعنی پایان یافتن یک دوره از حیات یک «چیز»، می تواند به رشد «چیز» های دیگر از همان سنخ یاری برساند. بطور مثال، سببی به زمین می افتد، دوران پوسیدگی را می گذراند، و به «خاک» تبدیل می شود، و عاقبت به مثابه «کود» پای درخت برای رشد و توسعه دیگر «چیز» های پیرامون خود، و باروری درخت سبب، مؤثر قرار می گیرد. بنابراین، هر «مرگ»ی لزوما منفی نیست، چنانکه هر «رشد»ی نمی تواند لزوما مثبت و مترقی باشد.

با مثالی منظور خودم را روشن کنم. فرض بگیریم که پدیده مورد نظر ما A است. حال اگر این پدیده گامی به سوی «تحول» بردارد (مثبت یا منفی مهم نیست)، آن پدیده هنوز همان پدیده است، اما یک واحد از تعریف کمی و کیفی خود فاصله گرفته است (این فاصله در اکثر اوقات محسوس نیست). بنابراین می توانیم بنویسیم که A+1 هنوز همان A است (A=A+1)، و اگر این قانونمندی را دائما رعایت کنیم می توانیم تا به بینهایت

بنویسیم $A=A+1$ ، با این تفاوت که محتوا و ماهیت این A با آن A اول بسیار زیاد است، هرچند که به لحاظ شکل یکسان است. البته توجه داریم که این پدیده دائماً دچار تغییر کیفی و کمی شده است و دائماً یک گام بیشتر از موقعیت قبلی، و از «ماهیت» کیفی و کمی اولیه خود دور شده است، تا به بینهایت که از آن «ماهیت» دور شده است. آیا رژیم اسلامی امروز همان جمهوری اسلامی 1357 است؟ آیا اسلام امروز همان اسلام زمان محمد است؟ آیا مجاهدین امروز همان مجاهدین زمان حنیف نژاد، و فدایی خلق امروز در همان رده فدایی خلق - رفیق امیرپرویز پویان هستند؟

در اینجا یک نکته مهم است و اینکه دور شدن پدیده از «ماهیت» اولیه خود لزوماً مثبت نیست. یک سیب نیمه پوسیده (که فقط نیمی از آن پوسیده است) به مرور زمان که کاملاً از این «ماهیت» خود دور شود، به پدیده جدیدی تبدیل می شود که به لحاظ تعریف کمی و کیفی، از توانمندی ها و ساختار کمتر پیچیده ای برخوردار است. ساده اینکه، استحاله یک پدیده، یعنی تغییر کیفی و کمی یک پدیده، به هر سو، در عالم سیاست و مبارزه سرنگونی طلبانه، می تواند «مثبت» باشد، اما بنا به شرط و شروطی. شرط اول اینکه بپذیریم استحاله به زبان ساده فرهنگ لغات، یعنی حل شدن و از بین رفتن، و تغییر حالت دادن. شرط دوم، با درک مشخص از شرایط مشخصی که در آن هستیم، بپذیریم که رژیم بدون حفظ موجودیت استراتژیک «تغییر حالت» کیفی و کمی بدهد. به هر روی، «استحاله» شدن رژیم مثبت است و نه منفی (اگر آتی باشد). به همین خاطر است که اصولگرایان مخالف آن هستند.

اما آنچه در بالا گفته شد، در سیستمی معقول، با کاربرد و بازدهی سیستماتیک، و در چارچوب های تعریف شده علمی «مدیریت» معنا دارد. ولی آیا نظام جمهوری اسلامی دارای چنین مشخصه هایی است؟ با رجوع به تیتراژ خبرهایی که در چند روز اخیر رسانه ای شد، به پاسخی (سطحی) می رسیم. علی سعیدی نماینده خامنه ای در سپاه، «چارچوبها و معیارها» در انتخابات را تبیین می کند "این به معنای دخالت در انتخابات نیست بلکه وظیفه ذاتی ما مهندسی معقول و منطقی انتخابات است." این سخنان چندان فاصله ای با سخنان خامنه ای ندارد «مبادا دچار غفلت شوید و جدول مورد نظر دشمن را پر کنید» و بر هشدار خود به منتقدین درون نظام تأکید می ورزد «همه، حتی کسانی که ممکن است از سردلسوزی درباره انتخابات توصیه های عمومی کنند حواسشان باشد که به این مقصود دشمن کمک نکنند... معلوم است که انتخابات باید آزاد باشد». وی با «امنیتی» خواندن نمایش انتخاباتی خرداد 92 روند «تغییر» را در چارچوب مشخص و مورد قبول خود چنین تعریف می کند «ممکن است کسانی سعی کنند در ایام انتخابات با بوجود آوردن حادثه ای یا ماجرای اقتصادی، سیاسی یا امنیتی سر مردم را به چیزهای دیگری گرم کنند که این هم جزو نقشه هاست البته بنده مطمئنم که ملت ایران بسیار با بصیرت تر و با هوش تر از این است که با چنین ترفندهای خصمانه دشمنان یا عوامل آنها فریب بخورد». به زبانی دیگر در برابر تغییری که از او انتظار می رود تا در خرداد 92 کلید بزند، به «امنیت» نظام اشاره می کند، و شرط هر «تغییری» را «حفظ نظام» معین می کند. موضع خامنه ای چنین خلاصه می شود - استحاله آری، تنها به شرطی که موجودیت نظام به خطر نیفتد. از سوی دیگر، جناح مغلوب بر روی «انتخابات آزاد» سرمایه گذاری می کند. در اینجا صحبت از بازنگری قانون اساسی و یا حذف اصل ولایت فقیه نیست. فقط «آزاد» باشد که مثلاً رفسنجانی و یا کروبی بتوانند نامزد پست بشوند. بسیاری از پاورمندان به «اصلاحات» روی این «تغییر» محاسبه کرده اند. آیا این یک گام دور شدن از ماهیت اصلی نظام، آنقدر کلان است که بتوان روی آن «محاسبه» کرد؟ بهتر بگویم، دچار «اشتباه محاسبه» نشد؟ به نظر من، امپریالیسم روی این گام ها (حتی کوچک) حساب باز کرده است.

هراس از «تغییر»

دستگاه فکری «نظام»، و هراس از «اهداف امپریالیستی» برای جامعه عمل پوشاندن به پروژه «تغییر»، از بُعدی دیگر توسط پژوهشگر امور بین المللی، روح الامین سعیدی، مورد ارزیابی قرار می گیرد. وی در «انقلاب اسلامی و راهبرد استحاله فرهنگی» مؤلفه های عملیاتی کردن روند «دگردیسی هویتی» («تغییر») را چنین خلاصه می کند:

«...هدف بنیادین امپریالیسم فرهنگی ایجاد وضعیت استحاله ی فرهنگی در جوامع مورد هجوم است. در جریان استحاله ی فرهنگی، ساختار فرهنگ یک جامعه از درون مضمحل شده و آن جامعه دچار مسخ فرهنگی و دگردیسی هویتی می گردد. ... کاربرد شیوه ی استحاله ی فرهنگی مزایای قابل توجهی برای کشور مهاجم دارد.» خلاصه اهداف و کاربرد «استحاله فرهنگی» از نظر وی چنین است:

1. استحاله ی فرهنگی از درون و به نحو غیرمستقیم صورت می گیرد و لذا ردپای مشهودی از عاملین خارجی بر جای نمی ماند.
2. تدریجاً و به آرامی انجام می شود لذا چندان حساسیت برانگیز نیست و واکنش سریع مخاطبان را موجب نمی گردد.
3. بنیان های فرهنگی یک جامعه را مورد هجوم قرار می دهد. در نتیجه قدرت تخریب آن بسیار بیش تر از تهاجم سخت افزاری است.
4. از طریق ابزارهای قدرت نرم صورت می پذیرد و به همین خاطر ماهیتی خاموش، غیرخشونت آمیز و بدون هیاهو دارد.

5. استحاله ی فرهنگی در نتیجه ی وقوع پیشرفت های شگرف در عرصه ی اطلاعات و ارتباطات و به کمک فناوری های نوین انتقال فرهنگ مانند ماهواره ها و اینترنت با سهولت بیشتری نسبت به گذشته انجام می شود.

پیامد استحاله ی فرهنگی تولید انسان های ازخودبیگانه ای است ... هم اینک جامعه ی ایرانی با یک هجوم سنگین نرم افزاری روبرو است که به جای ابزارهای تسلیحاتی یا زیرساخت های صنعتی، شالوده های فرهنگی و فکری و گفتمانی آن را هدف گرفته است..

ادوارد سعید کنترل فرهنگی را پشتیبان اهداف هژمونیک دانسته و فرهنگ مسلط امروز را تداوم سیاست امپریالیستی گذشته می انگارد. ... اکنون هیچ کس را نمی توان سراغ گرفت که به نحوی از تبعات امپریالیسم فرهنگی متأثر نشده باشد. امپریالیسم هویت میلیون ها نفر را در سراسر جهان شکل می دهد....»

به زبانی دیگر، در سیستم هایی که هم از درون و هم از بیرون مورد «تهاجم» قرار دارند، «تغییر پذیری» به پارامترهای مختلف مشروط و وابسته است، که مهمترین آن «ادامه حیات» نظام است. شعار رژیم همیشه این بوده که تغییر آری، اگر «بقاء» تضمین شود.

ذبیح الله تجری غربی آبادی (جیستی، میانجی و اهداف جنگ نرم) با توسل به «قدرت نرم» جوزف نای، استحاله و راهکارهای منتج به آن را معین عمل سرنگونی ارزیابی می کند:

- 1- استحاله فرهنگی در جهت تأثیرگذاری شدید بر افکار عمومی جامعه مورد هدف با ابزار خبر و اطلاع رسانی هدفمند و کنترل شده که نظام سلطه همواره از این روش برای پیشبرد اهداف خود سود جسته است.
 - 2- استحاله سیاسی به منظور ناکارآمد جلوه دادن نظام مورد هدف و تخریب و سیاه نمایی ارکان آن نظام.
 - 3- ایجاد رعب و وحشت از مسائلی همچون فقر، جنگ یا قدرت خارجی سرکوبگر و پس از آن دعوت به تسلیم از راه پخش شایعات و دامن زدن به آن برای ایجاد جو بی اعتمادی و ناامنی روانی.
 - 4- اختلاف افکنی در صفوف مردم و برانگیختن اختلاف میان مقام های نظامی و سیاسی کشور مورد نظر در راستای تجزیه سیاسی کشور.
 - 5- ترویج روحیه یاس و ناامیدی به جای نشاط اجتماعی و احساس بالندگی از پیشرفت های کشور.
 - 6- بی تفاوت کردن نسل جوان به مسائل مهم کشور.
 - 7- کاهش روحیه و کارآیی در میان نظامیان و ایجاد اختلاف میان شاخه های مختلف نظامی و امنیتی.
 - 8- ایجاد اختلاف در سامانه های کنترلی و ارتباطی کشور هدف.
 - 9- تبلیغات سیاه (با هدف براندازی و آشوب) به وسیله شایعه پراکنی، پخش تصاویر مستهجن، جوسازی از راه پخش شب نامه ها و...
 - 10- تقویت ناراضیاتی های ملت به دلیل مسائل مذهبی، قومی، سیاسی و اجتماعی نسبت به دولت خود به طوری که در مواقع حساس این ناراضیاتی ها زمینه تجزیه کشور را فراهم کند.
 - 11- تلاش برای بحرانی و حاد نشان دادن اوضاع کشور از راه ارائه اخبار نادرست و نیز تحلیل های نادرست و اغراق آمیز.
- جنگ نرم به ابزارها و امکاناتی نیاز دارد تا بتواند به اهداف خود جامه عمل بپوشاند.
- «...»

ادامه حیات

به مشکل اول بازگردیم. آیا رژیم اسلامی وابسته به امپریالیسم و در نتیجه «ارتجاعی» است، و یا رو به وابستگی «لیبرال» است؟ برای پاسخ باید به چند حوزه توجه کنیم، وابستگی اقتصادی، سیاسی، نظامی و البته فرهنگی. این تعاریف در 33 سال پیش معنی مشخصی داشتند، اما در قرن بیست و یکم و مخصوصاً پس از فروپاشی شوروی، گلوبالیزاسیون، ورود به دهکده کوچک اینترنت، و انقلابات انفورماتیک، «وابستگی» را چگونه تعریف می کنیم؟

آیا می توان جمهوری اسلامی را وابسته به امپریالیسم دانست، وقتی خود پنتاگون در گزارشی 64 صفحه ای توانمندی پرسنلی رژیم را در رده بالا ارزیابی کرده و آن را برابر با یک سوم قدرت جاسوسی خود اعلام می کند (1، 2، 3)؟ اگر آری و رژیم وابسته است، امپریالیسم این 30000 جاسوس رژیم را در چه راستایی بکار می گیرد؟ آیا این 30000 نفر برای سرکوب خیزش های مردمی است که امپریالیسم می خواهد رژیم وابسته اش آن را سرکوب کند؟ که در اینصورت، به نیمی از سوالهای آقای رجوی پاسخ داده ایم. رژیم برای خود تهدیدی نمی بیند که بخواهد از آن هراس داشته و خود را مجبور به تغییر ببیند.

اگر این 30000 جاسوس برای «ادامه حیات» بکار گرفته می شوند، باید پرسید ادامه حیات کدام، رژیم اسلامی، امپریالیسم و یا هر دو؟ بدون شک، این 30000 پرسنل برای سرکوب خیزش خلق است. از سوی دیگر، اگر بگوییم که رژیم قابلیت تغییر دارد، کاربرد این 30000 جاسوس چگونه تعریف می شود، و آینده آنها، پس از «تغییر» چه خواهد بود؟ خلاصه اینکه، این 30000 جاسوس برای سرکوب مردم در راستای اهداف امپریالیسم است، و یا در راستای پیشگیری از پیشبرد اهداف امپریالیسم؟ برای پیشبرد پروسه چرخش به راست میانه است، یا پیشگیری از این چرخش؟

با توجه به اینکه «استحاله» یک پروسه است، یعنی برای به انجام رسیدن آن سالها زمان لازم است، و «تغییر» مشهود نیست. آیا «سازگاری» برای ادامه حیات، همان «استحاله»، اما در زمانی طولانی تر نیست؟ به زبانی ساده، اگر رژیم به عمر خود ادامه بدهد، خواسته و یا ناخواسته و به لحاظ کیفی و ماهوی دیگر نمی تواند ویژگیهای امروز را داشته باشد، چرا که دائماً «سازگار پذیر» بوده است؟

15 سال پیش (سال 1377) در نشریه آزادی شماره 13، ص 39 نوشتم «اگر رژیم، درهای زندان را باز کند، و مبارزان قهرمان را آزاد کند، اگر نویسندگان، شاعران و روزنامه نگاران را به شکنجه و اعدام محکوم نکند، اگر انتخابات آزاد و بدون قید و شرط را قبول کند، و مهمتر از همه اگر حذف ولایت فقیه و استقرار حاکمیت ملی را قبول کند، آن وقت است که تجدید نظر در باره مبارزه قهرآمیز قابل بررسی است. در آن حال است که می شود مسالمت آمیز به جنایات رژیم در عرض نوزده سال اخیر نگریست...» می بینیم که پس از 15 سال، هنوز زندان پر از انسانهای معترض و ستم دیده است.

در بخش بعدی به رابطه آنچه در بالا آمد با سوال زیر، و «معین عمل»ها می پردازیم.

«اگر این رژیم سرنگون بشود چه مسیری را طی کرده، در چه نقشه مسیری چنین چیزی محقق شده» (مسعود رجوی، 5 آبان 1391).

تا بخش بعدی توجه را به یک نکته جلب می کنم»

پیش از انقلاب: خدا، شاه، میهن

پس از انقلاب: خدا، ولی فقیه، میهن

پس از سرنگونی: آیا آنقدر رشد فرهنگی کرده ایم که شخص دیگری را بجای شاه و ولی فقیه مگذاریم؟»

پاسخ به این سوال، به ما کمک میکند تا به سوال فوق آقای رجوی پاسخ بدهیم چه مسیری....؟

ادامه دارد...

علی ناظر

28 دی 1391

<http://www.irancrises.net>

جهت اطلاع:

سال های پیش نوشته بودم:

تعرض هوایی به جز هزینه سیاسی و اقتصادی کوتاه مدت، باعث تشدید اختلافات و حتی شروع جنگ سرد بین روسیه و چین و هند از یک سو و با اروپا از سوی دیگر خواهد شد. حال آنکه آمریکا بدنبال حداکثر منفعت با حداقل هزینه است.

راه حل همه پسند، پیدا کردن «نردبان» است. اگر جهانخواران بتوانند با ارائه نردبانی رژیم را از بن بست موجود نجات داده [10] (28 بهمن 1385 - آفتاب) [11] (29 بهمن 1385 - بازتاب) تا رژیم بتواند در دقیقه 90 جام زهر را سر کشیده و با حداقل هزینه به بقای خود ادامه دهد، هم رژیم خرسند خواهد شد و هم جهانخواران. به نظر من رژیم به دنبال آن نردبان است. البته اگر امنیت و بقای رژیم تضمین شود. اروپا خواهان این تضمین است و آمریکا را در آن مسیر لنگان لنگان هل می دهند [12] (28 بهمن 1385 - آفتاب).

توربینها بکار ننشسته اند، خاک ایران - آخرین خاک ریز - علی ناظر 3 اسفند 1385 -

+++++

هدف آمریکا از حمله به ایران نه سرنگونی رژیم است، نه امنیت منطقه علیه بمب اتم. هدفش فقط و فقط کمک به ماندگاری نظام اسلامی در منطقه برای کسب سهم بیشتر است. همانطور که در بالا خواندیم، آمریکا قبلاً با «محور شرارت» مذاکره کرده است، اینبار هم می کند. رژیم اسلامی هم قبلاً با «شیطان بزرگ» مذاکره کرده است، اینبار هم می کند. و همانطور که رفسنجانی گفت «فقط در آن حدی که لازم» باشد «مردم مطلع بشوند» امت در صحنه را با خبر می کنند. ساده تر اینکه گفتگو می کنند، زد و بند می کنند، منافع ملی را به تاراج می دهند، کشور را می فروشند، ولی فقط «در آن حدی که لازم» باشد «مردم را مطلع» می کنند، و همه آنها را در پناه «دفاع از تمامیت ارضی» و یا «صلح دوستی» و یا «حق مسلم ملت» و یا «مبارزه ضد امپریالیستی و یا صهیونیستی» انجام می دهند. روزی که لازم باشد، عقب می نشینند تا به عمر کثیف خود حتی برای یک روز بیشتر هم که شده ادامه دهند. امامشان زهر خورد، اینها بدترش را می خورند (حتی اگر لازم باشد یک گلوله خرج احمدی نژاد می کنند - روزنامه جمهوری اسلامی اولین گام را برداشته است) به شرطی که امنیت و بقای آنها ضمانت شود. اصلاً اینها توانمندی هسته ای را می خواهند که بتوانند بیشتر بمانند. آمریکا هم می داند که اگر مردم را با رژیم اسلامی تنها بگذارد دیر یا زود مردم و فرزندانش تار و پود نظام اسلامی را در هم خواهند پیچید، و این خواست آمریکا نیست. خواست آمریکا همانطور که بارها با زبان اشهدش اذعان کرده تغییر رفتار رژیم است و بس. احمدی نژاد برود، لاریجانی بیاید. خامنه ای برود و رفسنجانی بیاید؛ همین قدر برای سازشکاران کافیه است. آمریکا برای این تغییر رفتار حاضر است هر بهایی پردازد، حتی نادیده گرفتن کلیه معاهدات و کنوانسیونهای بین المللی. قبلاً برای خوشایند رژیم خوش رقصی کرده، باز هم می کند.

جنگی آزادسختش برای صلحی پاندار - علی ناظر - 28 نوامبر 2007

+++++

به نظر من جنگی صورت نمی گیرد، حمله ای نخواهد شد، و ارتجاع و جهانخواران در حال تقسیم سهم در برداشت از سفره به یغما رفته خاورمیانه هستند. اما این فقط نظر یک «نفر» است، بسیاری از کارشناسان بر

اشتباه محاسبه - معین عمل «فرهنگ» (9)
فصل سوم، بخش دوم

«... به نظر نگارنده، مبارزه یعنی صف آرایی سیستماتیک برای یک هدف مشخص (در مورد ایران، براندازی استبداد مذهبی و استقرار آزادی و دموکراسی). یعنی اگر دشمن یک عضو مسلح دارد، تو یک عضو مسلح داشته باش، و اگر در جوامع بین المللی فعال است، تو هم فعال باش، و اگر دچار کیش شخصیت است، تو دموکرات باش، و اگر تشکیلاتش از نیروی فناتیک برخوردار است، مردم را با آرمان آزادیخواهی آشنا ساز. و اگر مرتجع است، تو پیشتاز باش، و اگر می کشد، تو آزاد کن و در عالیترین فازش، جایگاه دشمنی را که از پایگاه مردمی بی بهره است، تو با مردمی شدن پر کن. این است درک نگارنده از مفهوم مبارزه (قهرآمین). رژیم همیشه سعی بر این داشته که مقاومت را خلع سلاح کند. ایادی اش سعی بر این دارند که به همه بقبولانند که "استحاله" امکان پذیر است؛ در اذهان چنین توهم ایجاد کنند که "مبارزه مطلوب" تنها، مبارزه اجتماعی و فرهنگی است؛ و شاعر، نویسنده، سینماگر، و تلویزیون جام جم را به کار می گیرند تا به همه بقبولانند که بدون سلاح هم می شود با این رژیم مبارزه کرد.

مبارزه قهرآمین بمثابة یک "سپر"، از ضربه پذیری جلوگیری میکند. رژیم به خوبی به اهمیت و کاربرد یک نیروی دموکرات و مسلح بیش از یک نیروی خلص اجتماعی واقف است. در عین حال باید پذیرفت که مبارزه خلص نظامی، همچون مبارزه خلص اجتماعی همیشه ضربه پذیر است...» (علی ناظر، بحث روز: قلم سرخ، زیان
سرخ، خط سرخ، آزادی شماره 13، ص39، بهار 1377)
پس از گذشت 15 سال، هنوز هم به این تحلیل باور دارم، و همچون همیشه معتقدم که برای رسیدن به آزادی و دموکراسی، از همین امروز باید آلودگیهای فرهنگی را از خود برداریم. فرهنگ آزادیخواهی و دموکراتیک یکی از «معین عمل» هایی است که می تواند اندیشه ارتجاعی رژیم اسلامی را از ریشه خشک کند.

این بخش به گوشه ای از فقر فرهنگی اشاره دارد. تمام نقل قولهای برگزیده در این بخش، به عمد ریشه ای در تفکر اسلامی دارند.

در بخش (8) این سوال مطرح شد که اگر رژیم «میرا» ست، «چرا توانسته به حیات خود ادامه دهد؟ و دیگر اینکه، چرا «معین عمل» ها نتوانسته اند رژیم را «تغییر» دهند؟» برای پاسخ باید به دو نکته پرداخت. آنچه رژیم می کند، و آنچه در جبهه خلق رخ می دهد. به زبانی دیگر، برای اینکه دشمن را بشناسیم، لازم است که همزمان، خود را هم بشناسیم.

«در مورد جامعه خودمان، به طور مشخص می توانیم قاطعانه حکم کنیم، اگر راه حل رشد و توسعه ضد استعماری ضد استتماری - به اعتقاد ما توحیدی - در پیش گرفته نشود، نهایتاً سرنوشتی نخواهیم داشت جز آن چه که امروز مصر دارد. چند قدم به جلو برواخواهیم داشت ولی باز به عقب رجعت خواهیم کرد... آیا می توان بر حسب تضاد، بر حسب میل و خواست یک شخص یا یک گروه حتی به طور غیر قانونمند، به طور غیر واجب با نصیحت یا با شعار؛ استبداد، استعمار و استثمار را ریشه کن کرد؟ نه!» (مسعود رجوی، تبیین، ج15، ص22، 1359).

نخست با یک مثال (شخصی) آغاز می کنم، و سپس به تبیین و ریشه یابی می پردازم.
چند هفته پیش نوشتاری داشتم «تلاش ردبلانه، علی ناظر، 23 آبان 1391» که به ترفند های وزارت اطلاعات و هدف قرار دادن این قلم، اشاره ای داشتم.

همانطور که ملاحظه می شود، عناصر وابسته به واواک با هر ترفندی می خواهند صدا را خاموش کرده، و به حرکت، سکون بدهند. این ترفند هم جدید نیست. در مورد من، اصلاً جدید نیست. سالها پیش وقتی که سایت دیدگاه بسیار فعال بود و برای خودش در میان سرها سری داشت، هجمه ای از توهین و تهمت به این حقیر می شد، تا به آنجا که بالاخره پس از نوشتن چند یادداشت خصوصی و علنی («نامه سرگشاده به خانم رجوی - بخاطر خود از شما توقعی ندارم، اما...»)، عطای ادامه حیات دیدگاه را به لغایش بخشیدم و آن را تعطیل کردم. این تعطیلی تا حمله وحشیانه عناصر وابسته به نوری المالکی به ساکنین اشرف در مرداد 88 ادامه داشت. دیدگاه پس از آن حمله فعال ماند تا به دیماه سال گذشته (دسامبر 2011) که به حالت نیمه تعطیل در آمد. در بخش (8) هم ملاحظه شد که سینه زنان گورکن، چگونه در لباس میش، به حیثیت افراد خدشه وارد می کنند، و بجای کلمه را با کلمه پاسخ دادن، و با انتقاد سازنده جبهه خلق را تقویت کردن، به تحریف و تهمت متوسل می شوند.

اما از خود بپرسیم چرا؟ چرا باید یک الف آدم مثل من، که نه سازماندهی و تشکیلاتی دارم و نه خواهان ریاست و مقام و پول و ثروتی هستم، و در برابر تمامیت رژیم موضعی سازش ناپذیر داشته ام، باید دائماً مورد هجمه دوست و دشمن قرار بگیرد. مگر در این جبهه ضعیف، با چند سانتیمتر قد فیزیکی و سیاسی، چه تهدید و خطری

دیده می شود که باید «وابسته» به این و یا آن معرفی شود؟ چرا سعی بر این است که القا کنند که من «مستقل و منفرد» نیستم؟

چرا چند هفته پیش، رژیم به دروغ می نویسد که علی ناظر یکی از «[عوامل شهادت نیمه مخفی این گروه تروریستی](#)» (منظور مجاهدین) است، و چند روز پیش، (مثلا) هوادار مجاهدین در رادیویی می گوید که علی ناظر خط واواک را پیاده می کند ([لینک شنیداری - 16 ژانویه 2013](#))؟

پیش از ادامه این میحث، لازم می بینم که یک نکته را روشن کنم. هر رسانه ای باید بتواند آراء و افکار عمومی را به آگاهی برساند، و هیچ فرد و قدرت و دولتی نباید به هیچ وجه فعالیت یک رسانه را محدود کند. به همان نسبت، هر انسانی باید اجازه داشته باشد که بدون هراس و شانتاژ انتقاد خود از هر فرد و نوشته و سخنی را بیان کند (البته با حفظ اصول حاکم بر مطبوعات)، و به هیچ وجه نباید بخاطر اشتباهات سهوی و یا عمدی از بیان نظر خود بازداشته شود. یکی از دلایل تأسیس سایت دیدگاه دقیقا احترام به همین اصل، حمایت از برخورد افکار و آراء، و رکن چهارم - مطبوعات است. سوژه این نوشتار، «فرهنگ حاکم بر اندیشه» است، و نه تشدید شانتاژ و اختناق رسانه ای.

واقعیت این است که دشمن به دروغ هر برجسی می زند، و برای این تهمت ها باید «پوست کلفت» بود، اما وقتی دوست، خواسته و یا ناخواسته اتهام ناوارد می زند، «کلفت ترین پوست» از برگ گل هم نازکتر می شود. در جبهه خلق، امر انتقاد و انتقاد پذیری یک بایست است. اما «انتقاد» را نباید با «برجسب» یکی دانست، و نباید پشت امر خجسته «انتقاد» سنگر گرفت و لجن پراکنی کرد.

از مثال شخصی بگذریم و به ریشه بیردازیم و بررسی کنیم که چه عاملی باعث می شود که هواداران یک نیروی رادیکال و مردمی، به همان ترفندی متوسل می شوند که مرتجعترین و جانی ترین رژیم در عصر حاضر مرتکب می شود؟ آیا این دو از یک «فرهنگ» مشترک بهره مندند؟ آیا ریشه ابتذال فرهنگی در افراد است، و یا آبخور آن در «مدیریت»؟ مشکل «فرد» است یا «سیستم»؟

ظلم در رژیم جمهوری اسلامی، ریشه در فرهنگی دارد که خمینی بانی آن بود. او قتل و جنایت و شانتاژ و زندان و شکنجه و بریدن زبان دگراندیش و شکستن قلم اندیشه ورز را یک دستور الهی می دانست، و برای اجرا این دستور الهی، هواداران خود را آلوده به پست ترین تفکر ارتجاعی می کرد. این تربیت شدگان همانهایی هستند که جنایت و رذالت را در کهریزک به اوج رساندند، و پیش از آن دخترکان قهرمان میلیشا را روحا و جسما شکنجه کردند. شکنجه گران، تیر خلاص زن ها، و مبلغان جور و ستم، تربیت شدگان همان اندیشه و رهنمود و برداشت از «دستور الهی» بودند و هستند. در هنگامی که ارادل به خیابان ها می ریزند و با پونز روسری را به سر زنان محترم می چسبانند، و هواداران مجاهد و فدایی را بخاطر پخش نشریه و اطلاعیه مورد هجوم قرار می دهند، و خمینی آن ارادل را امت اسلام، و مردم خشمگین می نامید، دیگر نمی توان گفت که «موضعگیری و عمل افراد را به پای رهبر نباید نوشت»، و یا «شاه خوب بود، اطرافیانش بد بودند». در اینجا ما با یک مشکل ریشه دار فرهنگی روبرو هستیم. در این فرهنگ (سیاسی)، همه چیز «خطی» است. طبیعتا و مبرهن است که خمینی نمی گفت که بروید و فلان دختر و یا پسر هوادار مجاهد را در فلان خیابان بزنید. او اصلا روحش هم از وجود «گوهر ادب آواز» آگاه نبود. اما، او خط می داد که سرکوب دگراندیش به لحاظ اسلامی صحیح است. از هواداران خود پوزش می خواست که چرا از روز اول کمتر کشته و کمتر سرکوب کرده است. همین پوزش خواستن، برای آن هوادار «تحمیق شده»، بمثابة یک «خط»، کافی بود تا بخود اجازه دهد که بر صورت زنان اسید بپاشد. به دختران اسیر شده در زندانها تجاوز کند.

می توان گفت که هر کس، هر حرفی بزند مسئولش خودش است، و نباید گناه هوادار بیخرد را پای مسئولین نوشت. مگر می شود با چنین منطقی درستی، برخوردی به جز تأیید داشت؟

این پاسخ و یا هر پاسخ مشابه آن، هرچند منطقی است، اما به ریشه نمی پردازد. این یک پاسخ سیاسی برای پاک کردن صورت مساله است. صورت مساله در این جمله از قران که آقای رجوی هم به آن باور دارند، چنین خلاصه می شود «واضربوا منهم کل بنان» (بخشی از آیه 12، سوره انفال - برای تعریف کامل این آیه به کتاب شناخت ص 61 مراجعه شود). این به زبان ساده یعنی چه؟ ایجاد هراس در دل کافران و زدن گردنهای و سرانگشتان (سیاسی) که از آستین ها بیرون زده است. دقت داشته باشیم که تأکید این آیه «کافر» و عناصر وابسته به جبهه ضد خلق است.

همانطور که در بخش (8) نوشتیم، در اینکه ما در یک جنگ سیاسی هستیم شکی نیست. در اینکه باید در این جنگ تا می توانیم سنگر های دشمن را تخریب کرده و در حد ممکن زمین بیشتری را برای مانور خود بدست بیاوریم هم شکی نیست. در اینکه در این جنگ از دماغ یک عده «بی گناه» هم خون خواهد آمد شکی نیست، اما در کنار همه و همه اینها، و در کنار ده ها رهنمود مشابه دیگر که در قران آمده، این آیه هم آمده که «ن والقلم مایسطرون». آنها که قران بلدند (نه مثل من که فرق الله و ابلیس را نمی دانم) می دانند که جمله اول قران («واضربوا منهم کل بنان») یک رهنمود است، حال آنکه جمله دوم («ن والقلم مایسطرون») یک «سوگند» است. سوگندی که خود «الله» به آن تکیه می کند. اگر درست فهمیده باشم، در اینجا احترام به قلم و آنچه

نوشته شده است، جایگاه بسی والاتری نسبت به «جنگ سیاسی» دارد. و یا به زبان معمول خودمان، «هدف وسیله را توجیه نمی کند».

هم عناصر علنی و هم عناصر مخفی رژیم، که در لباس میش، از ابزارها و رسانه‌ها سوء استفاده می کنند، را نمی توان به این نکات دموکرات منبانه ارجاع داد، چرا که آنها نمی توانند آزادی را درک کرده و آن را بفهمند. آنها در «ولایت ذوب شده اند». اما به نظر من تفاوت فاحش و غیر قابل انکاری بین مجاهدین و رژیم است. به همین خاطر، از مجاهدین می پرسم چرا چهل واندی سال کار سیاسی و اینهمه فدا و ایثار، اینهمه جانباخته در راه خدا و خلق قهرمان ایران، آن «انقلاب ایدئولوژیک» و «انقلاب مریم» و... اینهمه سخنرانی‌های آقای مهدی ابریشمچی و... تفسیر مسعود رجوی از سوره محمد و... تبیین سردار موسی خیابانی از عاشورا و... هنوز که هنوز است، هیچکدام و هیچکدام نتوانسته به اعضا و هواداران آموزش‌های پایه برای احترام به «حق بیان»، و احترام به «حیثیت انسان» بدهد؟ چرا یک پژوهشگر نمی تواند تحلیل خود از یک واقعه و یا یک تئوری و یا تاکتیک و استراتژی را بدون ترس و هراس از «برجسب» ادا کند؟ چرا این سازمان که رژیم را چنین هراسان کرده و مجبورش کرده که دائماً وزارت اطلاعات خود را گسترش دهد، نمی تواند (توان ایدئولوژیک ندارد) کادر و حاشیه خود را پس از چهل واندی سال آنطور تربیت کند که بتوانند سره را از ناسره تشخیص دهند؟ به خلط مبحث اجازه ندهیم که ذهن ما را منحرف کند. در اینجا، صحبت از «من» و «شخصی» کردن موضوع نیست، صحبت از یک «فرهنگ» است. صحبت از یک «اندیشه حاکم» بر یک روند دموکراتیک برای سرنگونی یک نظام سراپا چهل و جنایت است. فراتر از «علی ناظر» و یا توهین‌های شخصی است. سوالی که می کنم به ریشه می پردازد. چرا یک سازمان انقلابی نمی تواند «انقلاب ایدئولوژیک» از آن جنسی بکند که بتواند این فرهنگ را از خود بزاید؟ با وجود اینکه آقای مهدی ابریشمچی در مقایسه مجاهدین با رژیم، می گوید «اندیشه ی ما و سازمان ما و نسل ما، یک نظام و اندیشه ی رو به رشد است. رو به آینده است و رو به حیات و رو به زندگی است. رو به آبادانی و آزادی است.»؟ (سخنرانی مهدی ابریشمچی، در باره انقلاب ایدئولوژیک، 11 خرداد تا 26 تیر 64، نوشتاری ص 19)؛ اما متأسفانه سیستماتیک شدن این «مشکل عظیم» نادیده گرفته شده، و پروژه ای در دستور کار قرار نمی گیرد، هر چند که به مفهوم آیه 11، سوره رعد، کاملاً آشنا هستند «خداوند وضع هیچ ملتی را تغییر نمی دهد مگر آنکه خود وضع خویش را عوض کنند»؟ (کتاب شناخت، ص 56). انس گرفتن با فرهنگ مترقی انجام پذیر نیست مگر اینکه آموزش متوجه درون افراد باشد «تعلیمات باید بر اساس خصوصیات درونی افراد پیاده شود، باید بدوستان کمک کنیم تا خود را تغییر دهد. لبه تیز آموزش باید متوجه تغییر درون افراد باشد نه آنکه تغییرات صوری در روابط بیرونی آنها ایجاد کند» (کتاب شناخت، ص 44).

در پس امروز، بود فردایی

فرهنگ و اندیشه حاکم بر امروز ما، روند برخورد ما با آزادی و دموکراسی در آینده را تعیین می کند.

همه چیز به همین امروز، و به «سرنگونی» منتهی نمی شود. سرنگونی فقط یک ایستگاه است برای رسیدن به جامعه ای بی طبقه (بقول مجاهدین توحیدی). اما چگونه می شود از این ایستگاه گذشت، و به «هدف غایی» رسید، وقتی که «اندیشه حاکم» بر ما تا به این حد «دون» است، و رهبران هم برای زدودن آن علاقه ای نشان نمی دهند؟ مگر نه آنکه گذشته چراغ راه آینده است؟ به تحلیل مجاهدین از گذشته خود توجه کنیم. «قسمت اعظم انرژی سازمان، به "عمل" (آن هم عمل نظامی) اختصاص یافت و در مقابل، بکار "تئوریک" و "آموزش تعلیمات و دستاوردها" کم بها داده شد. در حالیکه این هر دو تواما و در یک رابطه تنگاتنگ و ارگانیک با یکدیگر مفهوم پیدا می کنند.» (جزوه آموزشی شماره 3 مجاهدین، آموزش و تشریح اطلاعاتیه تعیین مواضع...، تیر 1358، ص 49).

برای هر عقل سلیمی مثل روز روشن و مشخص است که نباید برجسب زنی یک هوادار را به بدنه و مسئولین یک سازمان وصل کرد، اینکه از بدیهیات است. اما انتظار می رود که بعد از 33 سال مبارزه وقفه ناپذیر سازمان با «مادر ارتجاع»، با «ام الفساد»، چهل و هشت سال مبارزه «ضد امپریالیستی»، «30 هزار شهید»، «120 هزار زندانی سیاسی»، و «انقلاب مریم» توانسته باشد فرهنگ حاکم بر هر هواداری را تغییر داده باشد. نگاه و تحلیل افراد از مسائل و برخورد با دگر اندیشان رشد کرده باشد. آیا چنین است؟ اگر «اندیشه حاکم» در این مدت رشد نکرده باشد، تقصیر از «رهبران» است. رهبر را در گیومه نوشتیم، بگذارید صریح تر، و شفاف تر عرض کنم. مقصر همه رهبران سیاسی، از جمله آقای مسعود رجوی، خانم مریم رجوی، اعضای شورای ملی مقاومت، و رهبران سیاسی دیگر احزاب سیاسی هستند. حتی اگر مانند خمینی «خط» ندهند و فقط سکوت بکنند، باز هم «مقصر» هستند.

آقای رجوی در 1364 می گویند «اگر مجاهدین صحبت از رهبر می کنند، اول او را به دادگاه می فرستند. به دادگاهی با شرکت همه ی مردم. هم من را و هم مریم را. پس شما هم تعارف نکنید، دادگاهتان را تشکیل دهید. باید بالاخره تحقیق شود، اگر داستان همان داستان است که خمینی و ضدانقلاب مغلوب و چپ نمایان می گویند، چقدر خوب که دست ما رو شد. در این صورت باید مردم ایران از شرمان خلاص شوند، و هرچه زودتر بهتر... وسط بازی، میانه بازی، یکی به نعل و یکی به میخ و اینطرف و آنطرف شدن نداریم. توجه کنید که مسئله شوخی نیست، اطلاعاتیه ی شورای مرکزی سازمان مجاهدین را شنیدید...» (مسعود رجوی در مراسم ازدواج، نقل از سخنرانی مهدی ابریشمچی، در باره انقلاب ایدئولوژیک، 11 خرداد تا 26 تیر 64، نوشتاری

صص 105-106). در میان اسامی 575 نفر که اطلاعیه شورای مرکزی سازمان مجاهدین را امضاء کردند (و بقولی مسعود رجوی را به دادگاه خود برده و تبرئه اش کردند) امضای مسعود خدابنده هم دیده می شود (اطلاعیه شورای مرکزی سازمان مجاهدین، ص 29).

27 سال پیش که این سخنرانی را گوش کردم، من هم آقای رجوی را به دادگاه بردم، و تا توانستم او را بالا و پایین کردم. به گذشته اش نگاه کردم، به سخنانش در امجدیه دقت کردم، به خطی که پس از خرداد 1360 پیشنهاد کرد ریز شدم، روی جانباختن سردار موسی خیابانی و یارانش تأمل کردم، و «انقلاب ایدئولوژیک» آنها را ارزیابی کردم. شدم دادستان، و «مسعود و مریم» را محاکمه کردم. شدم وکیل مدافع و از او دفاع کردم، و بالاخره شدم قاضی و خواستم حکم صادر کنم. اما ممکن نشد، چرا که این «دادگاه» فرمایشی بود و بسیار زود هنگام.

چگونه می شود رهبر یک سازمانی که ادعا دارد و می خواهد رهبر یک جنبش بشود را پیش از «عمل» «قضاوت» کرد؟ در یک «فرهنگ» ناپخته که بر «شور انقلابی» و نه «شعور انقلابی» سوار است، شاید بتوان مانند مسعود خدابنده ها امضای خود را پای هر گفته و اطلاعیه و بیانیه و حرکتی گذاشت، و بعد از مدتی هم به وزارت اطلاعات رژیم ملحق شد. می توان سینه زنان گل و لای بر سر و روی مالاند و کاسه داغتر از آش شد، و آنچه «انقلاب درونی» کرد که فرشتگان هم به گردش نرسند. اما اگر بر این حرف آقای رجوی تکیه بدهیم که «مسئله شوخی نیست»، که بقول ایشان منظور «وسط بازی، میانه بازی، یکی به نعل و یکی به میخ و اینطرف و آنطرف شدن» نیست؛ آنوقت است که باید آقای رجوی را دائما، و بر سر هر بزنگاهی، و بر سر هر پیچی، و بخاطر هر تصمیمی (تاکتیک و یا استراتژیک) به «دادگاه» برد، و برای هر حرکت و سخنی حکم صادر کرد. او را بخاطر یک تصمیم تبرئه کرد، و اگر لازم بود، بخاطر تصمیم دیگری مقصر شناخت. هیچ پدیده ای، حتی معصومیت کودکان، دائمی نیست، چه برسد به کارکرد یک رهبر سیاسی.

تا به این لحظه حکم من در باره اعضای مجاهدین این است که آنها فرزند خلق هستند و برای آزادی ایران تلاش می کنند. «اینجاست که گفتار علی علیه السلام تداعی می شود، آنجا که می گوید: و گردنم (ذمه ام) در گرو حرفی است که میزنم، و خود ضامن اجرای آن هستم» "ذمی بما اقول رهینه و انا به زعیم" (جزوه آموزشی شماره 3 مجاهدین، آموزش و تشریح اطلاعیه تعیین مواضع....، تیر 1358، ص 77). در این دوران حاضر، به راستی، آن «حرف» که آقای رجوی باید «ضامن» آن باشند و گردنشان در گرو آن «حرف» باشد، چیست؟ دقت کنیم «آزادی برای ما، قبل از هر چیز یک آرمان و یک عقیده است... این یک آرمان خواهی رمانتیک نیست، بلکه یک واقعیت سرسخت مبارزاتی است. یک پدیده ملموس و قابل تجربه اجتماعی است... بله، عشق به آزادی، راز درونی این مقاومت است، و من امروز آمده ام که این راز را برای شما باز گو کنم...» (مریم رجوی، سخنرانی در دورتموند آلمان، 26 خرداد 1374، جزوه نوشتاری، ص 11).

آری به نظر من، گردن تک تک اعضای محترم شورای ملی مقاومت ایران، و تمام رهبران سیاسی چپ و راست و میانه در گرو این «حرف» است، و باید «ضامن» این سخنان باشند، و بدون تعارف عرض می کنم که متعهد به عملی شدن آن هستند، و تاریخ آنها را قضاوت خواهد کرد. هر روز و با هر حرکتی که می کنند، به «دادگاه» برده می شوند و در دادگاه «اذهان و افکار عمومی» مؤاخذه شده و برای هر عمل آنها، و یا برای هر سکوتی که می کنند، و یا برای هر «خطی» که می دهند، هر «مصوبه» و بیانیه ای را امضا می کنند و یا حتی در برابر آن سکوت می کنند، حکم صادر می شود. چنانکه، برای خمینی حکم صادر کردند. او را در ماه می دیدند، اما پس از صدور حکم، ندای حق طلبانه و تاریخی «مرگ بر خمینی» که بر موجی از خون جانباختگان مجاهدین خلق سوار بود، طنین افکن شد، و چهره کربه و واقعی خمینی بر ملا شد. دادگاه «افکار عمومی» دائما برپاست، و باید از آن هراس داشت، و به احکام آن احترام گذاشت.

با بیان یک واقعیت به این بخش پایان می دهم. ما درگیر یک مبارزه طولانی فرهنگی هستیم. در این مبارزه می توان شکست خورد و یا پیروز شد، اما نمی توان به آن پایان داد. ما فعالین سیاسی از مردمی ستمدیده، استبداد زده، با فرهنگ (سیاسی- مبارزاتی) فقیر برخاسته ایم. بسیاری از فعالین سیاسی بر این باور هستند که نثار «خون» پاسخ همه درد ها است. به نظر من چنین نیست. «خون»، «فدا» و «ایثار» مهم هستند، اما فقط یک پارامترند.

«... هرگونه مبارزه اجتماعی، که خواسته مترقی و آزادی خواهانه داشته باشد، در حد خود قابل احترام و تأیید است. این مطلب یادآور کلام گویای امام حسین (ع) است که میگویند: "اد لم یکن لکم دین و کنتم لاتخافون المعاد، فکونوا احرارا فی دنیا کم". "اگر دین ندارید و به غایت و قیامت معتقد نیستید (یعنی بر مبنای یک جهان بینی و مکتب عمل نمی کنید)، پس لااقل در دنیا آزاد باشید.» (جزوه آموزشی شماره 3 مجاهدین، آموزش و تشریح اطلاعیه تعیین مواضع....، تیر 1358، ص 18).

دقت کنیم. اگر راه «حسین بن علی» برای بسیاری از شیعیان رهنمود شده است، خون حسین نیست، بلکه، بنا به گفته بسیاری از اسلام شناسان شیعی، پیام خون او و «اندیشه حاکم» بر حرکتی است که حسین پیموده است - «اگر دین ندارید، آزاد باشید»، «الموت اولی من رکوب العار»، و «هیئات منالذله». آیا به راستی، منظور او از «ذلت»، همان ظلم پذیری، و ستم پذیری نیست؟ و آیا این شامل مسلمان و غیر مسلمان نمی شود؟ آیا این همان پیامی نیست که پدرش می داد «و انی الصابر علی السیوف و لا اصر علی الاغلال» - من بر شمشیرها صبورم، و بر زنجیرها صبر نکنم؟ (کتاب علی - علی شریعتی، ص 236).

اگر آری، آیا مبارزه با این «فرهنگ» و «اندیشه حاکم» که سیستماتیک بر افراد ظلم و اجحاف می کند، نباید در دستور کار هر نیروی انقلابی قرار بگیرد؟ آیا تمام دلیل و خواست برای سرنگونی، حذف این فرهنگ ظلم پرور نیست؟
حال، سوالی که در بخش (8) کردم، دوباره مطرح می کنم «چرا عمر رژیم طولانی شده است؟»

معین عمل «فرهنگ» را در اینجا نیمه کاره رها می کنیم، و فقط به این بسنده می کنم که یکی از عواملی که پایه های رژیم را به لرزه درآورده، پرهیز مردم از فرهنگ و اندیشه حاکم بر رژیم اسلامی است. به نظر من، «معین عمل» فرهنگ برای سرنگونی باید مثبت ارزیابی شود.
در بخش بعدی به معین عمل های دیگر خواهیم پرداخت، تا برسیم به این سوال آقای رجوی (5 آبان 1391)
«اگر این رژیم سرنگون بشود چه مسیری را طی کرده، در چه نقشه مسیری چنین چیزی محقق شده»
علی ناظر
1 بهمن 1391

اشتباه محاسبه - معین عمل «بختک» (بخش پایانی)
فصل سوم، بخش پایانی

در نوشتار پیشین به این نتیجه رسیدم که رژیم حاضر است تن به هر «انعطاف» و «تغییر»ی بدهد، اگر دو شرط مراعات شود. اول، «بقاء و امنیت» رژیم تضمین شود. دوم، «تغییر» آنی و رادیکال نباشد. گفته شد که رژیم توان «تحول آنی» را ندارد، اما توان «تغییر گزینه ای» در یک دوران نامحدود را داشته و حتما «جام های زهر» را خواهد نوشید، اما یکی، یکی.

صورت مساله

آرام آرام به صورت مساله اصلی که آقای مسعود رجوی (5 آبان 1391) مطرح کرده اند نزدیک می شویم و می رسیم به این سوال ایشان «اگر این رژیم سرنگون بشود چه مسیری را طی کرده، در چه نقشه مسیری چنین چیزی محقق شده». در بخش (8) برخی از تعاریف پایه و معانی به ظاهر همگون با «تغییر پذیری» را برجسته کردیم، و در بخش (9) به معین عمل «فرهنگ» نگاهی گذرا اما نیمه کاره داشتیم.
برای پاسخ به سوال فوق نه تنها آن تعاریف را باید در نظر داشت، بلکه نقش آفرینی و تأثیر گذاری «معین عمل» ها را هم می بایست تبیین (شناخت و تعریف) کرد. در این بخش به معین عملی که من آن را «بختک» می نامم، از جوانب مختلف نگاهی اجمالی خواهیم داشت.

معین عمل ها

در آغاز نگاهی گذرا به معین عمل های دیگر داشته باشیم.
برای خوراندن «جام زهر»ها به رژیمی که بقول مجاهدین آنقدر قدر قدرت است که فقط وزارت اطلاعاتش 30000 پرسنل دارد، که تعدادی از آنها را هم از خود مجاهدین عضوگیری شده اند، کار آسانی نیست. اجبار رژیم به «تغییر» تا به آن حد که سرنگونی آن محتوم باشد، تنها از مسیر شناخت و درک صحیح از معین عمل ها امکان پذیر است.
معین عمل ها را می توان به بخش های کلی زیر رده بندی کرد:

نظامی

در دو فصل اول به این معین عمل به اندازه کافی اشاره شد. به نظر من، همچنانکه بارها نوشته ام، این معین عمل و واکنش هایی که این کاتالیزور می تواند ایجاد کند، خواست رژیم است، چرا که واکنش ها هر چند رژیم را به هر حال به سرنگونی نزدیک می کند، اما در عین حال، و بخاطر ماهیت این معین عمل، تا مدتی غیر قابل محاسبه، به عمر رژیم می افزاید، و رژیم روی این پارامتر که بتواند در این مدت «جنگ» به «سازگارپذیری» از سوی طرفین جهانخوار و مرتجع بیانجامد.
به نظر من این معین عمل، نه تنها کارآیی لازم برای یک سرنگونی طلب رادیکال و مردمی را نمی تواند داشته باشد، بلکه در مداری غیر قابل وصف برای ایران و مردم ستم دیده این مرز و بوم، مخرب و ویرانگر است.

اقتصادی و سیاسی

چند ماه پیش [رفسنجانی](#) هشدار داد «مجموعه ای از عملکردها و سیاستها امروز ما را به "اقتصاد مقاومتی" رسانده و لازم است که این راهکار جدید ابتدا به درستی تعریف و سپس کارشناسانه و مدبرانه سیاستگذاری گردد و مجری مناسب و صالحی اجرای آن را به عهده بگیرد.» که تحریم ها می تواند ساختار اقتصادی رژیم را بهم بریزد، و برای خالی نبودن عریشه از «اقتصاد مقاومتی» صحبت کرد، اما امروز [شمس الدین حسینی](#)، وزیر

اقتصاد تاکید دارد «در شرایط فعلی نمی‌توان اقتصاد مقاومتی را اجرا کرد»، و «برای منافع بزرگ بسیاری از منافع کوچک‌تر را باید فدا کنیم». دیگر مواضع اخیر سران و کارگزاران رژیم بر این واقعیت صحنه می‌گذارند. اما کارآمدی آن می‌تواند موقتی بوده و اگر ادامه یابد از تأثیر بیفتد.

رفسنجانی که ادامه تسلط خود بر نظام را در ادامه حیات نظام می‌بیند، و همیشه مبلغ «سازگار پذیری» نظام بوده، در ارتباط با معضل سیاسی که می‌تواند سیستم حکومت را به فروپاشی نزدیک کند، راه حل را در **تقسیم بیت المال** بین «گروگ»ها، به نسبت 40-60، می‌داند «مقام معظم رهبری یک جمله تاریخی فرمودند که البته به دلایلی عملی نشد و فرمودند بروید برای انتخابات کار کنید و اگر 60 درصد هم مخالفین من در مجلس رفتند، خطری را متوجه کشور نمی‌کند» و عسگراولادی را دارای مواضع مثبت و دلسوز معرفی می‌کند. **کامران یاقری** **لنکرانی** که قالیباف را همسو با جبهه پایداری نمی‌داند و او را متهم به بازی در زمین غرب و «تراز یابی از خارج از کشور» می‌کند. رضایتی، دبیر اتحادیه انجمن اسلامی مستقل، به کینه مطلب، و کند شدن تیغ خامنه‌ای اشاره می‌کند «متأسفانه آنهایی که برچسب و لیبل اصولگرایی دارند حداقل‌ها هم از ولایت فقیه تولی و پیروی نمی‌کنند». لنکرانی با اشاره به نقش آفرینی رفسنجانی معتقد است که راهکار وی حلال مشکلات نخواهد بود «آقای هاشمی معتقد است که در پی مشکلات اقتصادی که جدیداً رخ داده است اگر کسی مثل آقای ناطق انتخاب شود موج بزرگ مردمی در حمایت ایجاد می‌شود».

به نظر من، این دو معین عمل اگر دست در دست و همزمان به کار گرفته شوند، می‌توانند با «هزینه» پایین، اثرات مثبتی، حتی تا مرز سرنگونی، داشته باشند. نکته مهم اما در همزمان بودن این دو معین عمل است. در عمل ثابت شده که تحریم‌های اقتصادی توانسته رژیم را به عکس العمل و «انعطاف پذیری» بکشاند. اما مماشات و «سازگارپذیری» طرف مقابل باعث شده که آسیب‌های منجر از «تحریم» آنگونه که شاید و باید، مؤثر واقع نشود. یعنی تحریم ادامه پیدا کند، و مماشات از معادله سیاسی خارج شود.

امنیتی

از آنجا که من درک صحیح از این مبحث، و قوانین بسیار پیچیده اطلاعات و ضد اطلاعات ندارم، این مقوله را می‌سپارم به آنها که دارند.

واقعیت این است که «چتر اختناق» هر روز بیشتر از گذشته گسترده می‌شود. شاهد مثال آن هم مشخص است، هراس رژیم از گسترش خیزش‌های اجتماعی. چند هزار پرسنل وابسته به اوواک چنانکه در بخش (8) گفته شد یک کارکرد بیشتر ندارند، «حفظ منافع ارتجاع و امپریالیزم».

اجتماعی

به نظر من، پاشنه آشیل رژیم در این «معین عمل» خلاصه می‌شود، چرا که رژیم می‌تواند بگونه‌ای با تمام معین عمل‌ها کنار بیاید، بجز معین عمل اجتماعی. هرچه این پارامتر فعالیت و مداخله‌گر و قوی‌تر باشد، تأثیرات جانبی آن بر رژیم شدیدتر و کاری‌تر است. اما این معین عمل در شرایط مشخصی می‌تواند کلید بخورد، یکی از آنها، نگاه اپوزیسیون به این معین عمل، و نگاه «جامعه» به اپوزیسیون است.

معین عمل «بختک»

بنا به تعریفی که در فرهنگنامه عمید (ج1) آمده «بختک: حالت اختناق و سنگینی که گاهی در خواب به انسان دست می‌دهد، رؤیای وحشتناک توأم با احساس خفقان و سنگینی بدن که انسان را از خواب می‌پراند...». این احساس خفقان را می‌توان از چند جنبه مورد بررسی قرار داد. خفقان بر فرد بعنوان واحدی از یک جامعه، خفقان بر اعضا و هواداران یک تشکیلات و سازمان، و یا خفقان بر یک جامعه بعنوان یک مجموعه، سیستم سیاسی و اقتصادی و...

اگر بتوانیم مفهوم و شناخت دقیقی از «بختک» (و یا به زبان معمول سیاسی، درک مشخص از شرایط مشخص و معین عمل بازدارنده که بر مردم سایه افکنده) داشته باشیم، شاید راحت‌تر بتوانیم به سوال آقای رجوی پاسخ بدهیم، و کلاً به این نتیجه برسیم که آیا نظام حاکم بر ایران «تغییر پذیر» است، آیا توان «تحول پذیری» را دارد، و یا سقف «تغییر» در این نظام فقط می‌تواند تا سرحد «سازگارپذیری» جهش داشته باشد. همسو با این ارزیابی، می‌بایست از «مردم» هم ارزیابی مشخصی داشته باشیم. آیا «مردم» می‌خواهند «تغییر»ی ایجاد شود (و «هزینه» و بهای آن را بپردازند)، و یا فقط آمادگی برای جهش تا سرحد «سازگارپذیری» را پذیرا هستند؟ اگر سقف «تغییر پذیری» مردم تنها تا به «آداپته» کردن خود تنظیم شود، و می‌دانیم که نظام حاکم حتماً از سطح آمادگی مردم برای «تغییر» آگاه است، طبیعتاً به این نتیجه می‌رسیم که نظام برای «تغییر» در سطوح بالاتر از آمادگی مردم، برنامه ریزی نمی‌کند.

ریشه

خانم **فخراسادات مجتشمی پور**، همسر مصطفی تاجزاده که در زندان است، طی نامه‌ای از نمایندگان کمیسیون امنیت ملی می‌پرسد «آیا بهایی‌ها و مظلومیت آنها در زندان شما را از خود بی‌خود نکرد؟» و ادامه

داده است: "امیدوارم میان شما مردی پیدا شود که 'مدرس‌وار' در مقابل ظلم بایستد و گزارش واقعی دهد که در این زندان چه خطاها و جنایاتی انجام می‌شود." و از آنها خواسته است در گزارش بازدید از زندان اوین «صداقت» داشته باشند و در غیراین صورت "بهتر است سکوت کنند."

در سایت مردمسالاری یادداشتی با تیتر «[ماکنار می‌آییم](#)» آمده که از مصاحبه 30 دیماه نجفی منش، رئیس انجمن قطعه‌سازان خودرو نقل قول شده «همان گونه که مردم با قیمت بنزین که از 100 تومان به 400 و 700 تومان رسید و قیمت نان که از 100 تومان به 500 تومان رسید، کنار آمدند، با قیمت‌های جدید خودرو نیز کنار می‌آیند»، نویسنده یادداشت با توجه به محتوای این نقل قول، مأبوسانه نتیجه‌گیری می‌کند که «این ماییم که با رفتار خود به تازیه‌زن می‌گوییم: بزنی! تندتر بزنی! من هنوز می‌توانم. پس تا من می‌توانم، تو بزنی! تندتر بزنی! من با زخم‌های چرکینش «کنار خواهیم آمد!» و قامت از زیر رگبار تازیانه سودجویان نمی‌رهانیم، مگر آن دم که مرده باشیم!» جامعه شناسان، و پژوهشگران که در روانشناختی جامعه تخصص دارند، با استناد به عملکرد جامعه در طول تاریخ، هراس از آنچه که هست، و خفقانی که با رعب و وحشت از جنایات پیشین، همچون بختکی بر جامعه سایه افکنده، عصیان علیه «خفقان» را به حداقل می‌رساند، مگر تک و توکی از شاعران و نویسندگان و فرهیخته گانی که بر بختک غلبه کرده، و اعتراض می‌کنند.

اخیرا در شب شعری (28 تیر 1391) شاعری (بیداد) در غزل مثنوی «[گیرم گلاب ناب شما اصل قمصر است](#)» از مصرع نخست تا به آخرین واژه، عصیان وار سعی می‌کند تا این بختک را از ذهن جامعه بزاید- پیشنهاد می‌کنم به تمام آن توجه شود (گوشه‌هایی از تلاش و پیام بسیاری از شاعران، نویسندگان و فرهیخته گان را چنین خلاصه می‌کند):

«...»

...

شعری که خون از آن نچکد ننگ دفتر است

...

دیگر بس است هرچه دوبهلو سروده ام/من ریزه خوار سفره ناکس نبوده ام

...

دادی چنان کشم که جهان را خبر شود/گوش فلک ز ناله بیداد کر شود

...

مردم، در این سراچه به جز باد سرد نیست / هرکس که لاف مردی خود زد، که مرد نیست

...

تا کی برای لقمه نان بندگی کنید/تا کی به زیر منتشان زندگی کنید

اشعار صیقلی شده تقدیم کس نکن/گل را فدای رویش خاشاک و خس مکن

«...»

البته پیش از «بیداد» بسیاری از شاعران و نویسندگان و روشنگران همین واژگان را بکار بردند، و بر تخت شکنجه، و یا برابر جوخه اعدام ایستادند، خانه را روشن کردند، و مردند. [سعید سلطانیور](#) که پیش از شعله ور شدن آتش، سرود «با کشورم چه رفته است... این نعره من است... که می‌روید خاکستر زمان را از خشم روزگار...»، و یاهمچون [مینا اسدی](#) که شعری برای تنهایی مردم جهان سرود «ب مثل بمب، مثل برنج مثل باروت...»، به «تبعید» کشانده شدند. مگر خسرو گلسرخی‌ها راه به ما نشان ندادند ([باید یکی شویم](#)...)، و ما بی توجه به درمان این درد به درمان، همچنان برای ادامه حیات «بختک» که بر اذهان سنگینی می‌کند، هورا کشان، و سینه زنان و هلهله زنان از خود بیخود نشدیم؟ صدای شاعر را تا به زیر خاک نرفت، نشنیدیم، و تنها در آن لحظه است که او را عزیز داشتیم. آری شنیدیم، اما نخواستیم بشنویم، دیدیم، اما نخواستیم ببینیم، حس کردیم، اما نخواستیم ملموس بشود.

فرهیخته گان در طول تاریخ بر معین عمل «بختک» انگشت گذاشته و بسیار هشدار داده اند. آنچه امروز بر مردم می‌گذرد، یک پدیده نوظهور و برآمده از اندیشه خمینی نیست، بلکه ریشه ای عمیق در تاریخ ایران دارد. سکوت «مردم» در برابر اجحاف پس از یک دوره مبارزه خونین، امید دادن های واهی «رهبر»ان به «تغییر» رادیکال و زودرس، ایده الیسم کودکانه و غیر عملی روشنفکران، از جمله معین عمل ها با راندمان منفی بوده اند، که باعث شده تا «خفقان»، و «اختناق» فضا برای رشد داشته باشد. «[فریاد](#)» از «خفقان» سیستماتیک شده، فریاد از «اندیشه حاکم»، فریاد از «بختک» که هر روز با یک اسم، یک رنگ و لعاب جدید بر روح و روان و توان اندیشیدن ما مستولی می‌شود... شاعر فریاد می‌زند «های با شما هستیم... این درب ها باز کنید... من به دنبال فضایی می‌گردم... که در آنجا نفسی تازه کنم...می‌خواهم فریاد بلندی بکشم...».

در مصاحبه ای که با سخنگوی سازمان چریکهای فدایی خلق (1376) داشتیم از ایشان پرسیدم « شما از چه موقعی پی بردید که روند سازمان [چریکهای فدای خلق] رو به پایین است؟ و اگر در همان اوایل به این امر واقف شده بودید چه شد که در باره اش سکوت کردید؟ چرا منتظر ماندید تا بعد از يك "کودتا" به صدا در آید، و از حیثیت سازمان دفاع کنید؟». در پاسخ، ایشان به نکته مهمی اشاره می‌کنند، و در «انتقاد از خود» شایان تأملی به ریشه مشکل اشاره می‌کنند «ممکن است کسانی در مورد واکنش‌های من در این مسیر انتقاد داشته باشند و بگویند باید زودتر حرکت مستقل می‌کردم. در آن موقع يك بختک مهم روی ذهن من سنگینی می‌کرد و آن هم "برنامه همه جانبه" داشتن بود. متأسفانه من آن روز نتوانستم بر این بختک غلبه

کنم. فکر می‌کردم باید یک برنامه کامل داشت و بعد راه مستقل برای نجات سازمان را پیش گرفت» (تداوم، مصاحبه علی‌ناظر با مدهی‌سامع، ص 19).

در ادامه از آقای سامع می‌پرسم «آیا در سراسر این سازمان انقلابی (خلقی) یک آدم (مبارز) استخوان‌دار وجود نداشته که بتواند از ریشه دواندن فساد تا به این حد جلوگیری کند؟ نقش شما چه بوده است؟» به نکته شایان توجه و ریشه‌ای دیگری انگشت می‌گذارند «شاید تصور این نکته برای خیلیها مشکل باشد که سازمان ما در سال 1357 و قبل از آن که زندانیان سیاسی آزاد شوند، دو سه تیم چند نفره بیشتر نبودند. انقلاب موجی از نیروها را به سمت سازمان کشید. آزادی‌زندانان سیاسی، تمام تضادهای داخلی زندان را به درون سازمان ریخت. اگر منظور شما از یک "آدم استخوان‌دار" وجود یک رهبر صلاحیت‌دار که بتواند سازمان را در آن شرایط حساس رهبری کند، است، آری ما فاقد چنین فردی بودیم. ولی افراد زیادی بودند که خطر را درک می‌کردند.» (تداوم، مصاحبه علی‌ناظر با مدهی‌سامع، ص 21).

نحفی منش مشکل جامعه امروز را با «کنار می‌آییم» خلاصه می‌کند، و مهدی‌سامع که سیاسی‌کار پر تجربه‌ای است، مشکل را با واژه «بختک» فورموله می‌کند. اما هر دو به یک پدیده توجه دارند. نا‌آشنایی با ساختار «تغییر»، «تنهایی در برابر هجمه»، «عدم توانمندی در رهبری (مدیریت بحران)»، و... ارزیابی شواهد سیاسی حاضر، حاکی از این است که رهایی از «خفقان منتج از اندیشه حاکم» پس از گذشت 34 سال، نه تنها در شکل بلکه در ماهیت و محتوا، هنوز که هنوز است بر ذهن و تفکر جامعه سنگینی می‌کند، و بسیاری از رهبران و فعالین سیاسی را عملاً اسیر خود کرده است.

روشن‌تر بنویسم. در آن دوران مشکلات زندان و درگیری‌های مرتبط با آن بر روند سچفخا و «مدیریت» آن سایه افکنده بود، از آن دوران تاکنون (و با احتساب تمام ضرباتی که سازمان چریک‌های فدای خلق ایران - سچفخا، مخصوصاً بهمن 64 - ماحراجویی گاپیلون، خورد) آیا سچفخا توانسته رشدی تشکیلاتی بکند؟ آیا سازمانی که در سالهای 57-59 همسنگ و هموزن مجاهدین بود، و از حمایت مردمی بالایی برخوردار بود، توانسته اثرات آن ضربات را ترمیم کرده و بر زخمهایی که شاخه اکثریت و سپس جناح اکبر کامیابی-حسین زهری (تداوم، صص 14-8) بر بدنه سازمان وارد کردند، مرهمی بگذارد؟ روشن‌تر بنویسم. طول و عرض سازمان از ورودش به شورای ملی مقاومت ایران تا به چه حد رشد داشته است؟ مواضع رشد چه بوده اند؟ عدم جذب به سازمان چه بوده اند؟ چرا سازمان مجاهدین خلق توانست در طول مدت اقامت در خارج از کشور توانمندی تشکیلاتی خود را چندین برابر افزایش دهد، اما یک سازمان سکولار و مترقی با شناسنامه‌ای بسیار درخشان (سچفخا) هنوز در همان حدی که بوده درجا می‌زند؟ چرا پیام انقلابی سازمان چریک‌های فدایی خلق، در پژواک پیام سازمان مجاهدین خلق ایران محو شده است؟ چرا سچفخا حتی نتوانسته در درون شورای ملی مقاومت ایران، با دیگر اعضای شورا، «فراکسیون چپ» تشکیل دهد؟ آیا مشکل سچفخا در «مدیریت» آن است، و یا اندیشه حاکم مجاهدین و «بختک»ی که بر اعضای چپ در شورا سنگینی می‌کند، از گسترش آنها پیشگیری می‌کند؟

به زبانی دیگر این سوالها را مطرح می‌کنم. آیا «کنار می‌آییم»، و یا تن دادن به «بختک» یک پدیده تاریخی است، و یا یکی از تولیداتی است که از بهمن 1357 ابداع شده است؟ آیا «کنار می‌آییم» مترادف با پذیرش «فورم»، سیاست «گام به گام»، و با مشکل «کنار آمدن» تا رسیدن به یک «برنامه همه‌جانبه» است؟ آیا یکی از دلایلی که مردم (مهم نیست ساکن کدام کشور) به دنبال «هیتلر» و یا «چرچیل» و یا «خمینی» و یا رفتند این نبود که این رهبران به «سیاست گام به گام» تن ندادند؛ که حق و حقوق مسلم خود را فدای زد و بندهای سیاسی نکرده، و بر روی پای خود ایستادند، حتی وقتی که تنهای تنها شدند؟ [لورنس رییس](#) تاریخ‌شناس، در رابطه با «مردمی» بودن هیتلر، معتقد است که «ریشه آن را باید در ماهیت رهبری هیتلر جست». آیا درست است اگر بگوییم مردم آنچه را که در خود نمی‌دیدند، در این شخصیتها یافته و از آنها (و نه برنامه آنها) «یک رؤیا» ساختند؟ سوال را کمی پیچیده‌تر بیان کنم. اگر ذره‌ای از حقیقت در این فرض وجود دارد، یعنی مردم آنچه را که در خود نمی‌بینند در دیگری می‌جویند؛ آیا من غیر مستقیم بر اهمیت «رهبر» و یا «مدیر»ی که ذهنش درگیر «بختک» نیست، «راه» را می‌شناسد، و علم «رهبر»ی را می‌شناسد، تأکید نکرده ایم؟ اگر آری، و بپذیریم که «رهبر» خود یک معین عمل است، این «رهبر» به عنوان یکی از «معین عمل»ها چه ویژگی‌هایی باید داشته باشد؟

آیا هر کسی که بتواند سازماندهی کند، بتواند خوب صحبت کند، بتواند خوب تهییج کند، رهبر خوبی است؟ به راستی، مهمترین ویژگی یک «رهبر» چه می‌تواند باشد؟ مقوله «رهبر» را نباید با «امامت» و «امام» و یا «رهبر عقیدتی» که شیعیان به آن باورمند هستند، یکی دانست. در چارچوب آن اندیشه، «رهبر» دائمی است و حرف آخر را می‌زند. حال آنکه در یک امر سیاسی و سکولار، «رهبر» (و رهبریت جمعی) باید پاسخگو باشد، دائماً «حساب» پس بدهد، و در صورت «اشتباه محاسبه» باید از خود انتقاد کند. فراتر اینکه، «رهبر» و مدیر یک پروژه برانداز، نمی‌تواند فقط بخشی از اقشار جامعه را نمایندگی کند. از سوی دیگر، خمینی با دو شعار «همه با هم»، و فریب بزرگ «من یک طلبه هستم» به میدان آمد. به جرأت می‌توان گفت که خمینی یک «فریب تاریخ» بود، و تروما و هراس منجر از این «فریب» در جامعه نهادینه شده است، تا به آن حد که حاضرند «کنار بیایند»، خود را کنار بکشند، و دائماً در امور مداخله‌گر نباشند. حتی اگر شاعر بر سر روشنفکران و فعالین سیاسی فریاد بزند «تا کی برای لقمه نان بندگی کنی/تا کی به زیر منتشان زندگی کنی».

«اشتباه محاسبه» در انتخاب خمینی بعنوان یک «رهبر» نه تنها به انحراف روند دموکراتیزه شدن ایران انجامید، بلکه «رهبر»ی خمینی باعث تباهی و انحطاط فرهنگی هم شد. «خمینیزم»، با سرکوب فرهیخته‌گان به صحنه آمد. نویسندگان و شاعران و مترجمان و هنرمندانی که شکل دهندگان «فرهنگ» یک جامعه هستند را یا به

تخت شکنجه و چوبه اعدام سپرد، و یا از کشور بیرون راند. با انهدام یک نسل، «امید» را در دلها کشت. این «اشتباه محاسبه» مردم در گزینش «رهبر»، نه تنها در سطح جامعه جهانی بسیار هنگفت بود، بلکه برای ملت و کشور، هم گران بود، و «اتکا به نفس» جامعه را تضعیف کرد. عدم اعتماد که همچون «بختک»ی بر ذهن مردم حاکم شده است، اذهان را به سوی «شک غیر علمی» سوق می دهد. در عین حال، این سوال را برجسته می کند که «رهبر» و «مدیر تغییر» بعدی چه ویژگی‌هایی باید داشته باشد، تا «اشتباه محاسبه» جامعه به حداقل برسد؟

به نظر من پاسخ ساده و آسان است. «صداقت». حرف و عمل «رهبر» باید با هم تطابق داشته باشد. اگر از «آزادی» سخن می گوید، عملاً به «آزادی» باور داشته باشد. اگر از «کثرت گرایی» سخن می گوید، عملاً «کثرت گرا» باشد. اگر از «جدایی دین از دولت» سخن می گوید، عملاً باورهای دینی را در عملکرد خود دخالت ندهد. «صداقت» عنصر اصلی «مدیریت پروژه» است.

می دانیم جامعه ای که تروماتیک باشد، یعنی دچار شک‌های وحشیانه شده باشد، از هر ریسمان سیاه و سفیدی می ترسد. از واژه «رهبر» می ترسد. چگونه می شود این «هراس» را از اذهان زدود؟ عملکرد «رهبر» چه باید باشد تا این «هراس» محو شود؟ آیا این «تروما»، این «هراس»، بی‌مثابه همان «بختک» بر اذهان جامعه سایه نیافکنده است؟ «روشنفکران»، «فرهیخته گان»، و «متفکرین» که همان شاعران و نویسندگان و هنرمندان هستند، در التیام بخشیدن به این بیمار تروماتیک چه نقشی باید داشته باشند؟ عملکرد «رهبر» با این التیام دهندگان، و شکل دهندگان «فرهنگ»، این پیامبران آگاهی، چه باید باشد؟ به نظر من، تا «ما» به این سوال‌ها پاسخ روشن و شفاف ندهیم، تا «رهبر» رابطه خود با «روشنفکران» غیر متعهد (آنها که اشعار صیقلی شده تقدیم کس نمی کنند/ گل را فدای روبش خاشاک و خس نمی کنند) را مشخص نکند، و تا مردم عملاً نشانی از «تحول» در «مدیریت» را مشاهده نکنند، تنها گزینه ای که انتخاب خواهند کرد «کنار آمدن» است. «کنار آمدن» خود یک معین عمل است، اما با کارکردی منفی و بازدارنده، که «اندیشه حاکم» می تواند آن را تشدید و یا تضعیف کند.

به سوال آقای رجوی بازگردم «اگر این رژیم سرنگون بشود چه مسیری را طی کرده». مسیر حرکت از چند «ایستگاه» می گذرد. «اعتماد»، «صداقت»، «همگرایی»، و البته «امید» به آینده ای بهتر. حال، سوالی که می توان از تمام رهبران (بزرگ و کوچک) کرد این است که کدامیک از آنها توانسته اند مردم را از این ایستگاه‌ها بگذرانند، و نوید رسیدن به ایستگاه آخر - «امید» را بدهند؟ به نظر من هیچکدام. هر کدام در یکی از ایستگاه‌ها متوقف شده اند، و دلیل آنهم «بختکی» است که بر ذهن شان وجود دارد. یکی دیگر از تعاریف «بختک» در فرهنگنامه عمید، «کابوس» است. رهبران سیاسی (بزرگ و کوچک) از امکان وقوع آنچه در ذهن خود پرورانده اند هراس داشته، و دائماً در «کابوس» به سر می برند. می ترسند که اینهمه «خون»ی که برای آزادی هدیه شده به هدر برود، می ترسند رهنمودهای آنها با «اشتباه محاسبه» بالا روبرو شود. شکست، و اینکه مردم بدانند که «خط» شکست خورده است و باید طرحی نو ارائه داد، برای رهبران (بزرگ و کوچک) یک «کابوس» شده است. می ترسند که تمام «آبروی»ی سازمانی و تاریخی آنها ریخته شود، و این بزرگترین «اشتباه محاسبه» رهبران (بزرگ و کوچک) است، چرا که فراموش کرده اند «خلق» بزرگوارتر از آن است که کمبودها و اشتباهات آنها را نبخشند. فراموش می کنند که خلق، چند میلیون «آدم» نیستند، بلکه «خلق» همان «مأم وطن» است. مگر می شود «مأم وطن» فرزند خود را نبخشند؟ رهبران (بزرگ و کوچک) در عین حال فراموش کرده اند که این «خلق» دیگر آن «خلق»ی که 34 سال پیش می شناختند نیست. آگاهتر و پیچیده تر شده است. «تغییر» را مشروط می پذیرد، و بر سر هر «چهار راه» موقعیت خود را ارزیابی کرده و از ادامه راه خودداری می کند، اگر «رهبر» نتواند مردم را به چهار ایستگاه اصلی «اعتماد»، «صداقت»، «همگرایی»، و «امید» هدایت کند، از «رهبر» پیروی نمی کنند.

معین عمل‌ها، چه اقتصادی، سیاسی و یا عقیدتی، نمی توانند فعال بشوند و آن تأثیر مورد انتظار را بر روند «تغییر» در سیستم ایجاد کنند، مگر اینکه نخست «مشکل عدم اعتماد» به «رهبر» و نیروی «رهبر»ی کننده ریشه یابی شود.

جمع بندی

قرارم بر این بود که به این مبحث در سطحی وسیعتر بپردازم، اما در هراسم که نتوانم از کنار آنچه در اطراف می گذرد، با منانت بگذرم، و سخنی که برانزده نیست از این قلم جاری شود.

آنچه که مرا به نوشتن این سلسله نوشتار واداشت، درک این واقعیت بود که ما (فعالین سیاسی و رهبران) دائماً سخن می گوئیم، تئوری ارائه می دهیم، و وعده‌های طولانی مدت و کوتاه می دهیم، اما عملاً هیچکدام از آنها به واقعیت نمی پیوندند. بقول خود آقای رجوی حرف زیاد می زنیم. بخشی از این اشتباه محاسبات «جبر» تاریخ، و خارج از توانایی یک سازمان و یا «رهبر» است. خواست آنها و او نیست، اما واقعیات سیاسی، اقتصادی، و ژئوپلیتیکی آن را تحمیل می کند، و آن پیش می آید که بسیار مشاهده کرده ایم.

بخشی از عملی نشدن یک «پروژه»، به افراد بر می گردد. «رهبر» آن فریاد می زند و کمک و همراهی می طلبند، اما «افراد» از آنجا که توان «فدا» کردن، و «ایثار» ندارند به «هل من ناصر ینصرنی» ها پاسخ نمی دهند، و «نیروی پیشتاز» را تنها می گذارند. بدن غرقه به خونش را می بینند، اما تنهایش می گذارند. لیست بالا بلند شهیدایش را می بینند، اما تنهایش می گذارند. صدای فریادش بر تخت شکنجه را می شنوند، اما تنهایش می گذارند. چرا که «فدا»، «ایثار» و «پیشتاز» شدن، «پیشتاز» بودن، و «پیشتاز» ماندن کار هر «فردی» نیست. با «ظلم»، با «ستم»، با «بختک» کنار می آیند، اما تنهایش می گذارند.

بخش دیگری مستقیماً بخاطر «اشتباه محاسبه» «رهبر» آن است، چراکه معین عمل ها را یکطرفه مورد بررسی قرار می دهند. «اگر 100 واحد بگذارم»، «اگر یکماه نخوابم»، «اگر ده هزار شهید بدهیم»، و ... رژیم سرنگون می شود. «رهبر» آن فراموش می کنند که دشمن هم در حال «محاسبه» است. محاسبه می کند که دشمنش «اگر 100 واحد بگذارد»، «اگر یکماه نخوابد»، «اگر ده هزار شهید بدهند»، و ... در چنین شرایطی چه باید بکند. رژیم دائماً در حال برنامه ریزی و تحلیل و تفسیر است.

میرحسین موسوی فکر می کرد که «اگر مردم به خیابان بریزند»، «اگر دست به اسلحه نبرند»، «اگر پیاده روی در سکوت بکنند»، خامنه ای عقب می نشیند؛ اما سیاست خامنه ای را فراموش کرده بود «النصر به العرب» - پیروزی از طریق اشاعه وحشت.

آقای مسعود رحوی هم دچار «اشتباه محاسبه» هایی شده اند، به گونه ای دیگر. برای درک از موقعیت کنونی، باید دائماً از خود سوال بکنیم، کجا «اشتباه محاسبه» کرده ایم، خطا کرده ایم، درک مشخص از شرایط مشخص نداشته ایم که عمر رژیم 34 سال شده است.

به نظر من، یکی از عوامل بقای رژیم، درک غلط ما از ضربه هایی است که به رژیم وارد کرده ایم. آثار ضربات را بزرگمایی کرده ایم. نه فقط برای مردم، بلکه برای خودمان. وقتی شعار «امروز مهران، فردا تهران» داده می شود. هرچند نوید بخش است، اما آنقدر دور و خارج از ذهن است که ماهیت «امید»، به «خیال پردازی»، تبدیل می شود. اما، مشکلات روزمره مردم آنقدر واقعی است که توان «خیال پردازی» از آنها سلب شده است. **مردم به دنبال «امید»ی واقعی هستند، «امید»ی که قابل دسترس باشد. «امید»ی که با «صداقت» ارائه شده باشد، و قابل «اعتماد» باشد.**

برای درک واقعی از موقعیت کنونی، باید بپذیریم که برخورد «مردم» تا حدودی «علمی» شده است. «داده»ها (و وعده و وعیدها) را مشاهده می کنند، آن را با «تجربیات» گذشته تطبیق می دهند، «تحلیل» می کنند، و «عمل» می کنند.

در پایان، به شورای ملی مقاومت بپردازم. وقتی شورای ملی مقاومت بعد از 30 سال عمر هنوز نتوانسته به آن نقطه از رشد برسد که بدون هراس درب هایش را به روی غیر خودی ها باز کند، پرسیده می شود چرا؟ وقتی که رأی گیری ساده در شورای ملی مقاومت جزو اسرار مگو است، پرسیده می شود چرا؟ وقتی که نمی دانیم مهدی سامع در شورا، به چه باور دارد و با چه مخالف است، و یا محمدرضا روحانی و یا کریم قسیم و یا منوچهر هزارخانی و یا ... و در کجا با رفقای مجاهد متفاوت هستند، پرسیده می شود چرا؟ وقتی سراپای تمام رسانه های وابسته فقط از گفته های «مسعود و مریم» پر شده است، پرسیده می شود چرا؟

وقتی رابطه ای سیستماتیک بین این نهاد با «خلق قهرمان» وجود ندارد، و کسی از اعضای شورا پاسخگو نیست، پرسیده می شود چرا؟ وقتی رسانه «ملی»، به رسانه خصوصی و به بلندگوی تنها یک نظر، یک ایدئولوژی، یک «فرد» تبدیل می شود، و «بختک» دشمن سوء استفاده می کند، بر این رسانه حاکم می شود، و نمی خواهد «تغییر» کند، پرسیده می شود چرا؟

وقتی جلسه ای عمومی با شرکت و ریاست این شخصیتها تشکیل نمی شود، پرسیده می شود چرا؟ وقتی به سوالی پاسخ داده نمی شود، و این عدم اطلاع رسانی در عصر طلایی «انفورماتیک» حاکم است، پرسیده می شود چرا؟ وقتی (دفتر) «رئیس جمهور برگزیده» این نهاد یک «آدرس ایمیل» ساده برای تماس «خلق قهرمان» ندارد، پرسیده می شود چرا؟

وقتی در حمایت از حقوق ساکنین اشرف، بارها به دفتر تونی بلر، گوردن براون، هیلاری کلینتون، و باراک اوباما تماس گرفتم، و هر بار یک پاسخ مستقیم، روشن و شفاف، از دفتر این نهاد های «امپریالیستی» دریافت کردم، اما آقای سید محدثین (امور خارجه)، آقای ابریشمچی - امور صلح، و.. را باید در آسمان ها جست، پرسیده می شود، چرا؟

وقتی مبارز خلق به تنهایی خود اعتراف می کند و می گوید، کس نخارد پشت من، و کسی نیست تا این پشت زخم دیده را نوازش دهد، پرسیده می شود چرا؟

وقتی دائماً و از گوشه و کنار پرسیده می شود «چرا؟»، «چرا؟»، «چرا؟» و پاسخی روشن دریافت نمی شود؛ وقتی به هیچ انتقادی توجه نمی شود، **نه می توان «اعتماد» کرد، و نه می توان امید داشت که**

ایستگاه «صداقت» در چشم انداز است. در این شرایط است که به «هل من ناصر ینصرنی» ها پاسخی داده نمی شود. در این شرایط است که مبارز خلق، تنها می ماند.

به نظر من، رژیم توان استحالته و «تغییر پذیری» رادیکال ندارد، بلکه تنها می تواند تا سر حد «سازگارپذیری» گام بردارد، همانطور که 34 سال با «سازگار پذیری» به عمر خود ادامه داده است. متأسفانه باید بگویم که همین باور در مورد مجاهدین و شورای ملی مقاومت هم صادق است. ابوزیسیون هم توان «تغییر پذیری» ندارد، و ماکزیمم سقف «تحول پذیری» آنها «سکوت» در برابر «انتقادات» است.

پیش از این نوشتم و تکرار می کنم. **شورای ملی مقاومت به یک «انقلاب درونی» مبرم احتیاج دارد.** باید همه چیز را از اول بچیند، همه چیز را از اول بنویسد، و طرحی نو دراندازد. اولین گام، زدودن «بختک» از ذهن خود است، و این کابوس که «اگر انقلاب درونی بکنیم، اگر خود را تکان داده و گرد و غبار 30 ساله را از خود پاک کنیم، همه چیز از کف خواهد رفت.» چنین نخواهد شد. به نظر من، «احترام» به آنها افزون می شود. من صمیمانه از پرچمداران سازمان پرافتخار چریکهای فدایی خلق ایران، تقاضا می کنم که به گسترش تشکیلات خود توجه کرده و خود را از شر این «بختک» مجازی، رها سازند. بر این باورم که اگر این سازمان به آن رشدی که همیشه از او انتظار می رود، برسد، «تحولی» بزرگ در نگرش دیگر سازمانها و احزاب داخل و خارج از شورای ملی مقاومت نیز ایجاد خواهد کرد. از سچفخا انتظار می رود که با آن بخش از طیف فدایی که به دامان ارتجاع نه غلتیده در اکسیونهای مشترکی، این «مهم» را کلید بزنند، و صدای مشترک سرنگونی طلبان «چپ» را نمایندگی کنند. هرگز فراموش نکنیم که پیشکسوتان این سازمان امیرپرویز پویان، احمدزاده، و بیژن جزنی توانستند علیه «بختک» اپورتونیسیم «توده» شورش کرده و افتخار بیافرینند. پاسخ به سوال آقای رجوی «اگر این رژیم سرنگون بشود چه مسیری را طی کرده، در چه نقشه مسیری چنین چیزی محقق شده» را چنین خلاصه می کنم: «تنها از مسیر اعتماد مردم به نیروهای سرنگونی طلب، و تنها به دست توانمند ملت شریف ایران و فرزندان برومندش، تحت رهبری مبارزین سکولار».

علی ناظر

8 بهمن 1391

بعدالتحریر: امروز در سایت پژواک («امانت داری مجاهدین خلق») خواندم که اخیراً آقای **مسعود رجوی (5 دیماه 1391 - منی کامل، پ.د.اف)** سخنانی ایراد کرده اند که شمه ای از آن در سایت همبستگی ملی، و کامل آن در سایت **افشاگری** (وابسته به مجاهدین) منتشر شده، و به نکات عدیده قدیمی و جدیدی اشاره می کنند. در این مستند به یکی از اعضای اخراجی اشاره شده که در مدت عضویت خود در این سازمان «همجنس گرا» بوده است و آنطور که در این «مستند» آمده از کارگران عراقی می خواسته که با وی همبستری کنند (صفحات آخر این مستند 59 صفحه ای).

من هنوز در تعجب و شک هستم که چرا، رهبر یک مقاومت غرقه به خون، باید خود را در افشای اینگونه مطالب دخالت دهد. نمی دانم و در نتیجه نمی توانم قضاوت کنم که آیا همانطور که احمدی نژاد «همجنس گرایی» را تقبیح و محکوم می کرد، آقای رجوی هم آن را قبیح می داند؟ بنا به این مستند، چنین نقل شده که آقای مسعود رجوی گفته اند عمل آن فرد اخراجی «متعفن و مهوع» بوده است. از آنجایی که من از آقای رجوی چنین برخوردی را انتظار نداشته ام، و در شک هستم، این مقوله را در همین حد نیمه کاره می گذارم، فقط می دانم که باید جاسوسان رژیم را افشا کرد، اما تمایلات جنسی افراد بنا به «بیانیه جهانی حقوق بشر»، امری خصوصی است. از صمیم قلب امیدوارم که این بخش از مستند، بخشی از «شیطان سازی» رژیم باشد، و آقای رجوی چنین جملاتی را استفاده نکرده باشند.

<http://www.irancrises.net>

در حاشیه «اشتباه محاسبه» - «انصاف»

می گویند «چو عیبش گفتی، حسنش نیز بگو». در ده بخش «اشتباه محاسبه»، به گوشه هایی از روند علمی مدیریت پروژه، و «اشتباه محاسبه» هایی که انجام شده، و یا می تواند انجام شود، نگاهی اجمالی داشتم. در این سلسله نوشتار، انتقاداتی هم بیان شد که نوک تیز آن متوجه «مجاهدین خلق»، و سپس «شورای ملی مقاومت» بود.

آنچه در این سلسله نوشتار آمده، برآمده از چندین سال پژوهش و پای صحبت و درد دل هموطنان نشستن است. خیلی از این انتقادات، نقطه نظرات بسیاری از هموطنانی است که از طرق مختلف با من در تماس بوده اند. برخی از انتقادات، بخاطر «انتظار» و «توقع»ی است که از اعضای شورا (مجاهد و یا غیر مجاهد) وجود دارد. بطور مثال، خیلی ها، مانند خود من، از دخالت آقای رجوی پیرامون تمایلات همجنس گرایانه عضو اخراجی، ناراحت هستند. آنها، مثل من، از آقای رجوی «توقع» داشتند که این مقوله در صندوق اسرار آن سازمان بماند، و تمایلات جنسی آن عضو، علنی نشود. این یک توقع است، یک انتظار از آقای رجوی است، و وقتی این توقع و

انتظار ماده نمی شود، «جنس» توقع تغییر کرده و به «انتقاد» تبدیل می شود.

کلا، هر انتقادی بخاطر «بی توقعی»، و «دور از انتظار» بودن شکل می گیرد. هدف از انتقاد، ارتقاء و رشد ارتباطات، و این نکته که «سوژه» مورد انتقاد، «جدی» گرفته شده است.

وقتی از اعضای قدیمی شورا «انتقاد» می شود، صحبت بر سر این نیست که آنها هیچ نمی کنند، «توقع» این است که بیشتر بکنند. آنها که پای درد دلشان نشسته ام، از این عزیزان «انتظار» دارند که انعکاس دهنده «خواست»های آنها باشند، بازگو کننده تمایلات کسانی باشند که (مثلاً) مانند مجاهدین «مذهبی» نمی اندیشند. نماینده سکولارها در شورا باشند.

از آنجایی که وابستگی به شورا ندارم، دفاع من از کارکردهای اعضای غیر مجاهد، آن برایی لازم را ندارد. البته در همین سلسله نوشتار اشاره کرده ام که پس از بحث های طولانی اقبائی تصمیم گیری ها اتخاذ می شود، و اگر این بحث های داغ به بیرون درز نمی کند، بخاطر الزامات است. اما برای «منتقدین»، این دلیل که از سوی فرد «مستقل و منفردی» چون من بیان می شود، قابل قبول نیست.

خیلی ها خواهان شنیدن نظرات این اعضا هستند. طبیعتا، اگر به صفحات فیسبوک مراجعه کنیم، و یا اگر برنامه تلویزیون سیمای آزادی را تماشا کنیم، با نظرات شخصی آنها آشنا می شویم. مشکل بر سر این است که بسیاری وقت برای مراجعه به فیسبوک، و یا تماشای سیمای آزادی ندارند. اما وقت برای حضور در یک جلسه پرسش و پاسخ همگانی را دارند. علاقه به دانستن در باره شورا را باید به فال نیک گرفت. انتقاد به نداشتن تماس مستقیم با اعضای شورا را هم باید به فال نیک گرفت. اگر انتقادی نباشد، یعنی علاقه ای نیست. اگر علاقه ای نباشد، یعنی کسی شورا را جدی نمی گیرد. تعدادی از انتقادات «اصولی» است، اما تعدادی از پرسش ها تنها به این دلیل است که برخی از روابط و کارکردها ملموس نیست.

با بازگو کردن یک تجربه شخصی منظور م روشنتر بیان می کنم. سخنان ناخردانه «هوادار»ی که بگونه ای مرا همسنگ مزدوران قرار داده بود (متن آن سخنان در بخش 8 موجود است)، مرا آزاده کرده بود. دوستانی تلفنی ابراز همدردی کردند و حتی پیشنهاد دادند که در اطلاعیه ای این سخنان را محکوم کنند. با آن مخالف بودم، چرا که برای من هم انتقادات (هرچند نادرست) آن هموطن، و هم آنچه خودم می نوشتم، بحث های درونی جبهه خلق است، و اگر دلخوری و سرزنشی وجود دارد باید در درون این خانواده بزرگ حل شود. البته شدیداً دل آزاده بودم. متن را برای برخی از دوستان محترم در شورا ارسال کرده و گلایه کردم. طولی نکشید که برخی از این دوستان از جمله چند عضو قدیمی شورا تلفنی تماس گرفته و در کنار دلداری، محتوای آن سخنان را محکوم کردند. یکی از این عزیزان گامی فراتر برداشت، و در تماسی دوم مرا مطمئن کرد (هر چند که می دانستم) که این موضع دوستان مجاهد هم نیست. در دنیای سیاست، واقعیت این است که این دوستان می توانستند از کنار این موضوع به خونسردی بگذرند و بگویند هرچند آن سخنان محکوم است، اما موضعگیری هوادار، «مساله ما نیست».

من مطمئن هستم که از سوی این عزیزان، از این قبیل تماس ها، با خیلی از «منفردین مستقل» انجام می شود. مطمئن هستم که در کنار مسئولیتهای فراوانی که عضویت در شورا بر دوش آنها قرار می دهد، خواهان برقراری با طیف وسیعی از هموطنان هستند، و البته آنها ناچارند که روی هر موضعگیری، و یا تماس تلفنی، و یا حتی ابراز همدردی، چپ و راست های سیاسی را هم در نظر بگیرند، تا دشمن از آن آتو نگیرد. اما بپذیریم که همه مثل من افتخار این تماس گرفتن ها را ندارند، و در نتیجه محک قضاوت «افکار عمومی» آنچه می بینند. آنها می بینند که (مثلاً) «هواداری» به یک «پژوهشگر» اهانت کرده، اما نمی دانند که چند عضو قدیمی شورا در پشت صحنه موضوع را پیگیری می کنند، و طبیعتا، ندانستن، و آگاهی از تمام جوانب نداشتن، باعث «کج فکری» و «انحراف» و طبیعتا «اشتباه محاسبه» از سوی «منتقدین» می شود.

با توجه به این مثال شخصی، به مبحث امر «انتقاد» و «انتقاد پذیری» بازگردم، و آنچه در بخش پایانی آمده است را به نحوی دیگر تکرار کنم:

تا آنجا که ضوابط درون شورایی اجازه می دهد، شورا باید درهای خود را به روی همگان باز کند.

تا آنجا که این ضوابط اجازه می دهد، شورا باید نشستهای عمومی برای رفع ابهامات، و گسترش خط «سرنگونی» برنامه ریزی کند.

حال که برجسب ناچسب «تروریستی» به زباله دان ریخته شده است، دبیرخانه شورا، باید خود را موظف بداند که در تمام شهرهای عمده اروپا و آمریکا اینگونه جلسات «پرسش و پاسخ» را برنامه ریزی کند، و از تمام هموطنان موافق و مخالف دعوت کند تا با شرکت و همفکری مستمر خود به پروسه «آگاهی رسانی» یاری رسانند. تأکید دارم که هدف از این جلسات رشد «شورا» است و نه یار گیری برای مجاهدین.

در پایان، خوب است که حُسن آقای مسعود رجوی را هم بر شمارم. از عیوب ایشان بسیار نوشته ام (برخی رک و روشن، و برخی در لفافه)، اما اگر مجاهدین سراپا عیب باشند، برای من یک حسن دارند: آنها «سرنگونی طلب» هستند. مجاهدین اولین نهادی بودند که شعار تابو شکن «مرگ بر خمینی» را همگانی کردند. حتی امروز، و پس از اینهمه جنایتی که رژیم جمهوری اسلامی علیه باورمندان به «جنبش سبز (سیدی)» در زندانها انجام داده، هنوز که هنوز است، کسی از آنها نمی گوید «مرگ بر خمینی»، «لعنت به خمینی»، و اندیشه ای که خمینی نهادینه کرد، به جملات اکبر گنجی، و دیگر جداشدگان از رژیم دقت کنیم، هنوز که هنوز است مرز سرخ آنها این شعار است. آنها به خامنه ای پشت کرده اند، اما به «خمینی» لعن و نفرین نمی کنند. «حسن» مسعود رجوی و مجاهدین در همگانی کردن شعار «مرگ بر خمینی» است. اگر به این شعار باور داشته باشیم، ناخواسته به «مرگ بر اصل ولایت فقیه» هم باور داریم. اگر به این شعار باور داشته باشیم، حتماً به «سرنگونی تمامیت نظام» هم باور داریم. اگر به این شعار باور داشته باشیم، هرگز فریب شعار های مجازی «رأی مرا پس بده» و یا «انتخابات آزاد» را نمی خوریم. دقیقاً به خاطر همین «شعار» و ضدیت با اندیشه «خمینیزم» است که از آقای رجوی «انتظار» نداشتیم در مورد «همجسنگرایی» آنچنان موضع شگفت انگیزی بگیرند. در سخنان 5 دی 1391، ایشان به سوره «تبت» اشاره می کنند، اما در همین شاهد مثال، محمد (پیامبر مسلمانان) در قبال برخوردهای زنده عمومی خود ابی لهب، عکس العملی نشان نمی دهد. «خدا» هم که به خشم می آید، تنها به تهدید ابی لهب پرداخته و او را از عذابی اخروی می هراساند، و به تمایلات شخصی «ابی لهب» نمی پردازد. انتقادات همیشه بخاطر بی توقعی است. اگر به شعار «ایران رجوی» انتقاد می شود، بخاطر «توقع» از

مجاهدین، که شعار «مرگ بر خمینی» را در متن جامعه جاری کردند، است، و نه بخاطر اینکه ضدیتی با «رجوی» است.

آنچه به شکل «انتقاد» در این سلسله نوشتار «اشتباه محاسبه» بیان شده، در اصل یک «هراس» است. هراس از اینکه روزی نرسد که از کرده خود پشیمان شویم و همچون **محمد نوری زاد** موضع بگیریم «افسوس که ما انقلابیون، از نعمت عقل، بهره ی فراوانی نداشتیم. و با انقلابی غیرضروری، بخت مهیا و عنقریب خود را تاراندیم. جوری که هم خود را و سرمایه های خود را تباه کردیم، و هم اعتبار خدا و دین خدا را در این ملک فروکاستیم.»

رژیم جمهوری اسلامی دائما در حال منقبض شدن است. دائما شعاع دایره «خودی» ها را کوچکتر می کند. ذوب شدگان در ولایت دائما از او جدا می شوند. دائما از او روی بر می گردانند، و دائما به این نتیجه می رسند که تمام این انحطاط فکری و لجنی که در آن دست و پا می زنند سرچشمه در «خمینیزم» دارد. دائما از «خمینی» دورتر می شوند.

ما باید دائما به هم نزدیکتر بشویم. دائما و با انتقاد از خود (و البته با برجسته کردن نقاط قوت خود)، شعاع این دایره را بزرگتر کنیم. هفتاد میلیون انسان ستمدیده چشم انتظار باز شدن این «دایره» هستند. دایره ای «همه گیر»، «سکولار»، «صدیق»، و «قابل اعتماد و اتکاء».

19 بهمن فرا می رسد، و یادبود آن گام نخست. یادبود آن پیام همیشگی پیشتازان سیاهکل و «خروش رعد». 19 بهمن فرا می رسد، و یادبود آن گام دوم، حماسه موسی خیابانی و یارانش.

باید یکی شویم

علی ناظر

11 بهمن 1391

<http://www.irancrises.net>